

قدرت و امنیت در عصر پسا-مدرنیسم

محمد رضا تاجیک

چکیده

انچه امروز بعنوان 'موقعیت پسا-مدرن' نامیده می شود بسیاری از مفاهیم و پارادایم هایی که از دیرباز ریشه ای عمیق و سترون یافته و در حاله ای از ثبات و تقدس فرو رفته اند، دستخوش تحولی ژرف کرده است. بی عنایتی نسبت به فرا-روایت مدرنیته، شالوده شکنی و واسازی 'متافیزیک حضور'، تجلیل و تکریم 'تمایزها و غیریت'، ابتناء 'گفتمانی واقعیت'، کنش منطق فقدان 'تصمیم' (عدم امکان تصمیم گیری)، فرو کشیدن هر گونه مدلول از منزلت استعلایی و هویتی متلون بخشیدن به هر دال مشخص، رهایی دانش های تحت انقیاد، فروپاشی استعاره برتر، بحران نمایندگی، به زیر کشیده شدن سوژه از منزلت مرکزی، نقد دوگانگی، همه و همه نشانه های گویایی بر به زیر سوال رفتن این فرا-روایت ها می باشند.

در این مقاله سعی نویسنده بر آن است تا از رهگذر کنکاشی دیرینه شناسانه و تبارشناسانه (انگونه که در نزد فوکو مطرح است)، به بحث درباره خط سیر عدم استمراری که حاکم بر شکل گیری گفتمان های مختلف درباره 'قدرت' و 'امنیت' است، بپردازد.

از همه اسرار الفی بیش برون نیفتاد، و باقی
هر چه گفتند در شرح آن الف گفتند، و آن
الف البته فهم نشد.

مقالات شمس تبریزی، دفتر اول، ص ۲۴۱

از منظری تبارشناسانه genealogical و دیرینه شناسانه archeological (آنگونه که میشل فوکو آنرا می فهمد)، حیات و پیدایش مفاهیمی نظیر 'قدرت' و 'امنیت' و حوزه معرفتی مربوط بدانان قدمتی به بلندای حیات آدمی دارد. اگر چه این مفاهیم بعلم ماهیت زمینه پرورده اشان context-dependent در حریم و بستر گفتمانهای گوناگون جامعه های متفاوتی بر تن کرده و بر سیما و هیبتی دگر در آمده اند، لکن همواره در نزد همگان منزلتی محوری و رفیع داشته، و به بیان لاکان Lacan نقش 'دال متعالی' Master Signifier، و در دیدگاه لاکلاو Laclau نقش 'نقطه آغازین و گرهی' nodal Point را در نظام های معنی دار حیات انسانی بازی کرده اند.

عصر ما، آنگونه که فرا-مدرنیسم آنرا تصویر می کند، عصر گسست ها و پیوست های بی بدیل است. از یکسو در وادی اندیشه، اندیشمندانی چند خبر از فرا رسیدن عصری بت شکن و شا لوده شکن داده اند: عصر فروپاشی 'فراروایت ها' Meta-narratives، 'رهافت های بزرگ' Grand theories، و 'گفتمانهای متعالی' Master discourses، و مرکزیت های متعالی، عصر 'هویت های کدر و ناخالص' blur identities، 'مرزهای لریزان و بی ثبات'، عصر تجلیل از 'تمایزات' difference، 'آیین های حقیقتی محلی' truth regime، 'عدم استمرارها و انقطاعهای تاریخی' historical discontinuities، عصر 'وانمودها' simulation و 'حاد واقعیتی ها' hyperreality، و عصر 'پایان تاریخ' و 'پایان ایدئولوژی'. و از جانبی دیگر 'مرکز گرایی'، 'هیمنه طلبی'، 'ایدئولوژی محوری'، 'کلام محوری'، 'جهانشمول گرایی'، 'تشیب سازی'، 'تکامل خطی'، و... کماکان در بطن و متن رهافت ها و راهبردهای نخبگان سیاسی-نظامی قدرت های مسلط جهانی نهفته است.

در بستر و عرصه چنین عصر متلون و چند چهره ای نیاز به یک باز نگری و باز تعریف از مفاهیمی همچون 'قدرت' و 'امنیت' و رابطه ایندو بیش از همیشه اندیشه آدمی را بخود مشغول می دارد. در این سلسله مباحث، نویسنده برآن است که از رهگذر تاملی تبارشناسانه به تبیین 'مدلول های' signified نوین ایندو مفهوم پرداخته و در فرجام

با شالوده شکنی و واسازی deconstruction گفتمانهای مسلط امنیتی جامعه خود به عیان کردن نارسائی ها و کاستی های درونی آنان همت گمارد.

تبار شناسی مفهوم قدرت

اجازه بدهید از همین آغاز خود را در بند ریشه ها و ریشه یابیها گرفتار نساخته و نقطه آغازین کنکاش تبارشناسانه خویش را با تولد گفتمان تجدیدگرایی و انسان متمدن قرین سازیم. تقریباً از اوایل قرن ۱۶ میلادی بر خرابه های عصری که قرون وسطی و یا به تعبیر فوکو عصر کلاسیک نامند، فرا روایتی* (به بیان لویاتارد) روئیدن گرفت که در دامان خود انسان* را جایگزین خدا* و عقلانیت ابزاری* را جانشین مذهب* کرده و با پیامی 'حقیقت محورانه' truth claim، جهانشمولی گفتمان 'کلام محور' logocentrism و مبتنی بر 'دوگانگی متضاد' binary opposition و 'متافیزیک حضور' metaphysic of presence* (به تعبیر دریدا) خویش را پیامبر گونه بر جهانیان ابلاغ کرد.

هابز بعنوان یکی از بزرگترین فیلسوفان سیاسی عصر مدرنیته برای نخستین بار به تئوریزه کردن مفهوم قدرت پرداخت. اگر چه بیشتر ماکیاولی بعنوان اولین فیلسوف فرا-مدرنیست ما قبل مدرنیسم (به تعبیر بامان Bauman) با بهره جستن از مفاهیمی همچون 'سازمان' و 'استراتژی' به بحث در باره این مفهوم پرداخته، و با تاکید بر اصطلاحات نظامی، 'طبیعت عارضی اقدام'، 'نقش مفسر'، 'استفاده از اسطوره ها در سازمان سیاسی'، 'پند عملی و جهت گیری نژادی'، و به بیان دیگر، ترجیح مقولات انضمامی بر مسائل انتزاعی، سعی بر تئوریزه کردن قدرت بر پایانه ای غیر اخلاقی و مبتنی بر تقدم ابزار موثر بر اهداف مقدس نموده بود^۶، لکن این گفتمان هابز درباره قدرت بود که سالیانی دراز سایه سنگین خویش را بر دامنه هر نوع رویکرد و رهیافتی در این عرصه گستراند. هابز با تکیه بر مقولاتی نظیر 'علیت' causality (وجود منبع و منشائی اولیه در پس هر عمل)، 'عاملیت' agency، 'شفافیت' transparency، 'مرکزیت' centrality (علم و شاه بمثابة موجد ریشه های اقتدارگونه عمل)، 'قابلیت یازنمائی' representability، اصطلاحات مکانیکی، 'نقش قانونگذار'، 'اسطوره جامعه سیاسی'، تلاش کرد که قدرت را بر پایانه ای اخلاقی و مبتنی بر شناسایی مشروع ابتناء سازد.^۷

حاکمیت sovereignty در مرکز دغدغه های فکری-نظری هابز نهفته بود. لذاست که در بستر گفتمان وی فهم مفهوم قدرت با رجوع آن به مفهوم حاکمیت تصویر و

ترسیم شده است. نظام مفهومی هابز در جهت تامین این ایده که رابطه ای علی بین جامعه بودن (اشتراک) یک ملت با اراده بی خطر، موثر و رسای پادشاه آن جامعه وجود دارد، طراحی شده بود. آنچه تحقق چنین ایده ای را متصور می ساخت، پیدایش یک قدرت واحد و بدیع حکومتی بود که بر یک هستی ژئو-پولیتیکی که به لحاظ فرهنگی و مذهبی واحد می نمودند، کنترل داشت. هابز بر این باور بود که قبل از حضور و وجود حاکمیت، نظامی در جامعه وجود نداشته و مردم صرفاً بوسیله 'خواست‌ها' و 'نفرت‌ها' و بیزاریهایشان نسبت به یکدیگر (انسان گرگ انسان است) تهییج می شدند. آنچه در چنین شرایطی (شرایط طبیعی the condition of nature) حاکم است، به اعتقاد وی، 'جنگ همه علیه همه' است، که انگیزه و انگیزه ای جز محاسبه نفع شخصی و تحقق آمال و آرزوهای فردی در بر ندارد. راه برون رفت از چنین شرایطی از منظر وی، ایجاد یک 'قرارداد' contract است. قراردادی که طی آن مردم قدرت را به حاکمیت تفویض کرده و در نتیجه از شرایط طبیعی رهایی یافته و شرایطی مدنی را خلق می کنند.

اگرچه به تصریح بامن (۱۹۸۲:۴۳)، حاکمیت، بمثابه مرکزیت تئوریک و دیرپای قدرت، بعلت ظهور و بروز متغیرهای نوین محیطی و ساختاری نتوانست به نقش خود بعنوان مرکزیت عملی قدرت ادامه دهد، لکن کم و بیش و در شکلی از اشکال ایده حاکمیت در متن گفتمانهای مسلط سیاسی تا اواخر دهه ۱۹۷۰ بازتولید و تکرار شده است. در یک تقسیم بندی گویا و مفید کِگ Clegg در کتاب 'چارچوب های قدرت' خود، دو خط سیر 'استمرار' و 'عدم استمرار' را در تبارشناسی مفهوم قدرت مورد شناسایی قرار می دهد.^۸ خط سیر نخست با هابز آغاز و با لوکس پایان می پذیرد و در محدوده نه چندان دقیق و سازواره خود، آموزه های اندیشمندان متعددی نظیر 'مارکس'، 'راسل'، 'ویبر'، 'پارسونز'، 'رانگ'، 'نیوتن'، 'گیدنز'، 'هانا آرنست'، 'پولانتزاس'، 'رابرت دال'، 'بکرک و باراتز' و... را سامان می دهد. خط سیر دوم با گسست معرفت شناختی میشل فوکو آغاز و در گفتمانهای 'فرا-ساختارگرایان'، 'فرا-مارکسیستها'، و 'فرا-مدرنیستها' بیان ها و مدلول های مختلف به خود می گیرد. اجازه بدهید برای حفظ تسلسل تبارشناسانه خود بگونه ای هر چند گذرا به بحث درباره نظریات متفکرین گروه نخست بپردازیم.

آموزه مارکس درباره قدرت به تعبیر ایزاک Isaac آموزه ای ساختاری است.^۹ مارکس در تحلیل شیوه تولید سرمایه داری در کتاب 'سرمایه' بر واقعیت از قبل موجود (و یا از قبل داده/فرض شده) اشکال ساختاری که هم فراهم آورنده بستر سلوک و رفتار آدمی

هستند و هم موجب پایداری آن، تاکید می‌ورزد. در عرصه چنین پیشا-فرضی، قدرت جز برتافته ای یک سوپه از مناسبات و روابط تولیدی که شکل دهنده ساختارها و فرم‌اسیون های اجتماعی هستند، تعریف نمی‌شود. به بیان دیگر، قدرت ظرفیت کنشی است که عوامل و کارگزاران اجتماعی بواسطه و به فراخور منزلت و مرتبت اجتماعی-طبقاتی خود، از آن بهره می‌جویند. در این بینش، قدرت بمثابة رابطه ای ساختاری موجودیتی مستقل از اراده های افراد یافته و مفاهیم عاملیت و 'نیت' آدمی در تعریف آن جایی نمی‌یابند. چنین قدرتی نه نتیجه تعاملات رفتاری و نه حاصل واقعیت های هنجاری و سمبلیک است، بلکه به مادیت و عینیتی مزین است که ریشه در نقش ها، قواعد، مراجعات، موقعیت ها و روابط ساختاری دارد.^{۱۱}

برتراند راسل قدرت را 'ایجاد اثرات و نتایج مورد نظر (نیت پرورده-intended effects)' تعریف می‌کند. در نزد وی قدرت مفهومی کمی فرض می‌شود که قابلیت مشاهده، سنجش، مقایسه، طبقه بندی شدن را دارد. راسل در کتاب 'قدرت: یک تحلیل نوین اجتماعی ۱۹۳۸' تلاش کرد که مفهوم قدرت را بر عنصر نیت یا 'اراده' ابتناء سازد. از این منظر 'آ' قدرت افزونتری نسبت به 'ب' دارد، چنانچه 'آ' بتواند اثرات مورد نظر بیشتری از آنچه 'ب' کسب کرده است، حاصل نماید.^{۱۲}

راسل میان 'قدرت سنتی' و 'قدرت تازه کسب شده' قائل به تفکیک است. از منظر وی قدرت سنتی نیروی عادت را همراه خویش دارد، لذا لاجرم از آن نیست که مکررا به توجیه خود برخیزد، یا در صدد اثبات آن بر آید که مصون از گزند هر نیروی مخالفی است. افزون اینکه، چنین قدرتی گمایش با اعتقادات و باورهای دینی یا شبه دینی ای که مقاومت در برابر قدرت را ناپسند می‌انگارند، عجین شده است. از اینرو، قدرت سنتی، قادر است با شدت افزونتر از آنچه در توان قدرت انقلابی (قدرتی که بر گروه بزرگی متکی بوده و حول محور یک مرام، یا احساس جدید متحد شده باشد) یا قدرت غصب شده است بر افکار عمومی متکی باشد. اما به اعتقاد وبر، این امر دو پیامد کم و بیش متضاد را در بر خواهد داشت: از یکسو، قدرت سنتی، بعلت احساس تامین و تحفظی که از رهگذر همین اتکای به افکار عمومی می‌کند، از دغدغه اندیشیدن به آسیب پذیرها و تهدیدات فارغ بوده و احتمالا می‌تواند از استبدادهای فعال سیاسی بپرهیزد، و از جانی دیگر، در جایی که نهادهای باستانی به حیات خود ادامه می‌دهند، بیدادگریهای قدرت مداران همواره منزلت مشروع خود را با اتکال به حمایت آداب و رسوم کهن حفظ کرده و لذا ممکن است عریتر

از بیدادگریهائی باشد که در حکومت تازه قدرت یافته ای که به بهره مندی از حمایت عمومی چشم دوخته، امکان پذیر است. افزون بر تقسیم بندی فوق، راسل قدرت را به اعتبار روش کسب آن به قدرت سازمانی^{۱۳} (روشی که یک سازمان به وسیله آن کسب قدرت می کند) و قدرت فردی^{۱۴} (روشی که فرد در درون یک سازمان با آن کسب قدرت می کند) نیز تقسیم می کند. به اعتقاد وی اگرچه ایندو با هم دارای رابطه ای متقابلند، لکن در روش با یکدیگر متمایزند.

ماکس وبر، قدرت را احتمال این که بازیگری در یک رابطه اجتماعی در موقعیتی قرار گیرد که اراده خود را در تعقیب اهداف عمل، علی رغم هر مقاومتی، اعمال کند، صرف نظر از این که چنین احتمالی بر چه بنیانی متکی است؛^{۱۵} و مجال یک فرد یا تعدادی از افراد برای اعمال اراده خود حتی در برابر مقاومت عناصر دیگری که در صحنه عمل شرکت دارند^{۱۶}، تعریف می کند. به تعبیر رابرت دال این تعریف به وبر امکان این نتیجه گیری را داد که بگوید مفهوم قدرت از دید جامعه شناسی بسیار جهانشمول است. همه ترکیبات اوضاع و احوال... ممکن است او (بازیگر) را در مقامی قرار دهد که در موقعیت مفروضی اراده خود را تحمیل کند. نتیجه این که دولت از جوامع دیگر صرفاً به این دلیل متمایز نمی شود که نوع خاصی از قدرت - یعنی زور - را به خدمت می گیرد. وبر در تعریف معروف و بسیار نافذ خود، ویژگی دولت را به صورت زیر بیان کرده بود: یک مجمع سیاسی اجباری که دارای سازمانی مستمر است در صورتی و تا جایی دولت خوانده می شود که مسولان اجرایی آن به طور موفقیت آمیزی در جهت اجرای دستورهایش از امتیاز انحصاری استفاده مشروع از زور جسمی برخوردار باشند.^{۱۷}

همانند راسل، وبر قدرت را از رهگذر همنشینی آن با نیت (و یا در بیان وی اراده) تعریف می کند. اگرچه بر خلاف راسل، مفهوم وبری از قدرت در بستر مفهومی روشن از سلطه که قدرت بر آن ابتناء یافته، مورد بحث قرار می گیرد. به اعتقاد وبر سلطه در عامترین معنی آن یکی از مهمترین عناصر کنش اجتماعی است. در نزد او، سلطه خود نمونه بارزی از قدرت است. سلطه در مفهوم کلی قدرت، یعنی امکان تحمیل اراده خود بر رفتار افراد دیگر، به بیان دیگر، سلطه و یا قدرت امراته فرماندهی^{۱۸} به معنی موقعیتی است که در آن اراده متجلی (فرمان) فرمانروا یا فرمانروایان نفوذ در رفتار شخص یا اشخاص دیگر (فرمانبرداران) دارد و در واقع چنان نفوذ موثری است که رفتار آنان تا درجه ای که از لحاظ اجتماعی مناسب باشد به وجهی رخ می دهد که گویی فرمانبرداران محتوای فرمان

را قاعده کلی رفتار خود به خاطر نفس آن قرار داده اند.^{۱۶} وبر دو پایانه قدرت را بمثابة انواع سلطه از یکدیگر تمییز می دهد. نخست سلطه ای که به اعتبار تجمع منافع 'constellations of interests' (با تکیه بر دارایی و مالکیت اقتصادی)، و دوم سلطه ای که به اعتبار امریت و اقتدار (یعنی قدرت فرمان دادن و وظیفه اطاعت نمودن)، تعریف می شوند. بعنوان ناب ترین نمونه از نوع اول، وبر به سلطه انحصارگرانه در بازار، و از نوع دوم، به قدرت شاهی، پدرسالاری و اربابی اشاره می کند. اگرچه به تصریح وبر مرز بین این دو شکل از سلطه مرزی لرزان و سیال است.

از اندیشمندان دیگری که سعی در تعریف و توضیح قدرت در پرتو مفهوم 'نیت' و 'اراده' کرده اند، می توان از دنیس رانگ Dennis Wrong نام برد. رانگ قدرت را بمثابة 'ظرفیت تعدادی از افراد برای تولید تاثیرات مورد نظر و قابل پیش بینی بر روی دیگران'^{۱۷} تعریف می کند. بدینوسیله رانگ از فرمول ساده 'آ' ب' را وادار به انجام کاری می کند که در غیر اینصورت 'ب' آنرا انجام نمی داد، فاصله می گیرد. وی علاوه بر شاخص 'نیت مداری' به معیار 'درجه تاثیرگذاری' (درجه انطباق رفتار 'ب' با نیت 'آ') نیز اشاره می کند. مضافاً اینکه رانگ بین قدرت بمثابة یک مفهوم خاص و 'کنترل اجتماعی' بعنوان یک مفهوم پر تفصیل، قائل به تفکیک است.

تالکوت پارسونز و آنتونی گیدنز از دریچه و با درونمایه ای متفاوت با یکدیگر تلاش کرده اند قدرت را بمثابة یک 'ظرفیت/استعداد' (ظرفیت یک عامل در تامین و تحفظ چیزی یا چیز دیگر) تعریف کنند. 'ظرفیت/استعداد' در گفتمان پارسونز به مفهوم 'نظام اجتماعی' رجوع می دهد. وی بر آن است که 'قدرت مقوله ای تعمیم داده شده است و به همین سبب می باید جامعه 'مشروعیت' نیز بر تن داشته باشد. لکن در نزد گیدنز، قدرت به پتانسیلی رجوع می دهد که جامعه هستی نمی پوشد مگر زمانی که بمرور اجراء در آید.

در اندیشه پارسونز، هر جامعه و یا 'نظام کلی' را می توان برآمده ای از تعدادی 'نظام های فرعی کارکردی' که خود مرکب از روشهایی هستند که اجزای مناسب تشکیل دهنده کل نظام از لحاظ یکی از اساسی ترین کارویژه های خود، یعنی عمل جمعی موثر در رسیدن به اهداف اجتماعات، بر طبق آن روشها سازمان می گیرند، تحلیل کرد. این بدین معنی است که قدرت به ظرفیتی که به یک واسطه اجتماعی نسبت داده می شود، رجوع می دهد و نه به فردی که آنرا در مورد مشخص بکار می گیرد.^{۱۸} به بیان دیگر، در چنین

نگرشی، قدرت بمثابة جلوه ای از یک رابطه اجتماعی معین و یا مکانیسم معنی دهی برای یک نظام و نه صرفاً روابط اختیاری بین افراد، و یا توانایی کل یک نظام اجتماعی در به انجام رساندن کارهایی که به نفع اهداف جمعی باشد^{۱۹}، درک می شود. این برداشت خود بیانگر این معنا است که قدرت برای اینکه قادر باشد که بطور موثر عمل کند، به شرایط مشخص اجتماعی و بویژه به مشروعیت محتاج است. زیرا تجهیز رضایت همگانی تولید قدرتی می کند که از طریق بکارگیری منابع اجتماعی به تصمیمات الزام آور تبدیل می شود.^{۲۰}

پارسونز بنابراین، مساله اساسی قدرت را کاملاً قرین و مربوط به این مساله که چگونه نظم اجتماعی (بگونه ای که اهداف بنیادین جوامع امکان تحقق داشته باشند)، می باید ایجاد و حفظ شود، می داند. لذا قدرت برای پارسونز در حکم منبع نظام، یعنی ابزار یا امکانات همگانی جامعه، است که مثل پول رایج، دستیابی به اهداف جمعی را از طریق موافقت اعضای جامعه برای مشروع کردن مقامهای رهبری امکان پذیر می سازد، مقامهایی که متصدیانشان، در صورت لزوم با استفاده از ضمانتهای اجرایی منفی، اهداف نظام را پیش می برند. تعبیر پارسونز از قدرت، به اعتقاد خود او، بر عرصه ای مرکب از اجبار و اجماع ابتناء یافته است. زیرا قدرت پدیده ای است که بسیاری از عوامل و بلزده های کارایی سیاسی را با هم ترکیب می کند و در عین حال با هیچ کدام از آنها یکی نیست.

بر خلاف نظر پارسونز، گیدنز تاکید داشت چنین ظرفیتی قابلیت انتساب به هر عامل انسانی (فرد) را دارد. وی بر آن بود که قدرت در اولین گام نمایش دهنده قابلیت یک بازیگر برای دخالت در سلسله ای از حوادث بگونه ای که بتواند روند آنان را تغییر دهد، است و در دومین مرحله، آن قابلیت تأمین و تحفظ نتایجی است که تحقق آنان منوط بر عاملیت دیگران می باشد.^{۲۱} این بدین معنی است که قدرت در نزد گیدنز با رجوع به مقولاتی نظیر 'عاملیت' و 'عمل یا اقدام' تعریف می شود. به تصریح خود او انسان بودن یعنی عامل بودن و یعنی داشتن قدرت.^{۲۲} و داشتن قدرت خود بمنزله آن است که قادر باشیم از رهگذر نفوذ و تاثیر در یک فرایند خاص یا حالتی از امور، در جهان دخالت کرده، یا از یک چنین دخالتی ممانعت بعمل آوریم. به بیان دیگر، برای اینکه بتوان بر هیبت و هویت یک عامل در آمد می باید قادر به گسترش سلسله ای از قدرت های علی (شامل نفوذ در آنچه بوسیله دیگران گسترش داده شده است) بود. کنش منوط است بر

قابلیت افراد برای ایجاد یک تمایز و تفاوت در حالی از امور که قبلا وجود داشته و یا در روند حوادث اتفاقیه.

بولانتزاس (۱۹۷۸) از منظر یک مارکسیست ساختار گرا قدرت را بمثابة توانایی یک طبقه برای متحقق ساختن منافع عینی خود در مقابل طبقات دیگر، و به زبان آنها تعریف می کند. در نزد وی، قدرت اولا خارج از مدار روابط اقتصادی و طبقاتی معنا نمی یابد. ثانیا، تجلی قدرت متضمن چالش طبقاتی و نه روابط متقابل افراد، است. و ثالثا، تحلیل و تبیین قدرت بدون نسبت دادن مقداری از مشخصات شیوه تولید به آن، امکان پذیر نیست. لذا بولانتزاس در حرکتی مشابه پارسونز، قدرت را یک سازوکار ویژه به منظور ایجاد تغییراتی در رفتار واحدهای دیگر، خواه فردی و خواه جمعی، در فرایندهای کناکش اجتماعی تعریف می کند. لکن برای بولانتزاس، قدرت تعیین کننده روشهایی است که بر طبق آنها نظام (یعنی تجمع ساختارها) بر روابط مربوط به نحوه عمل طبقات مختلفی که با هم در تعارضند اثر می گذارد. در این بینش، طبقه نه فقط یکی از محملهای قدرت، بلکه تنها محمل قدرت است که از طریق افراد (یعنی حاملان یا پشتیبانان ساختار) عمل می کند و اثرات آن تنها بر حسب تعقیب منافع طبقه فهمیده می شود.^{۲۳}

سه چهره قدرت

چهره اول قدرت چهره ای است مبتنی بر نگرشی کثرت گرا، ناظر بر اعمال قدرت^{۲۴}، و متمرکز بر رفتار انضمامی و قابل مشاهده (تصمیماتی که متضمن ستیز مستقیم، بالفعل و اشکار بر سر مسائل کلیدی و یا بر سر اولویتهایی که در کنشها متجلی می شوند، هستند). از منظر رابرت دال قدرت را آنها بعد از بررسی دقیق مجموعه ای از تصمیمات محسوس و انضمامی می توان مورد تحلیل قرار داد.^{۲۵} با رویکردی رفتار گرایانه، دال قدرت را به معنی کنترل بر رفتار تعریف می کند. مفهوم شهودی و تصویری وی از قدرت چنین بیان می شود: "آ بر ب تا جایی قدرت دارد که بتواند ب را به کاری وادارد که در غیر آن صورت انجام نمی داد."^{۲۶} در جای دیگر می نویسد: روابط قدرت مستلزم تلاش موفقیت آمیز آ برای وادار کردن ب به کاری است که در غیر این صورت انجام نمی داد.^{۲۷} به تعبیر لوکس در حالیکه عبارت نخست به استعداد و ظرفیت آ اشاره می کند، عبارت دوم دلالت دارد بر تلاش موفقیت آمیز آن. و این نکته از یکسو، بیانگر تفاوت بین قدرت بالقوه و بالفعل، و از جانب دیگر، نشانگر تمایز بین تملک قدرت و اعمال آن است.^{۲۸}

رهیافت دال همچون رهیافت وبر مبتنی بر مفهوم اعمال قدرت بر و تعریف وی از قدرت تعریفی صوری formal است. با چنین تعریفی دال به مشکلات عملی و اجرایی ای رجوع می دهد که قرین و همراه با تعریف دقیقی است که می باید درباره این مفهوم ارائه شود. برای بدست دادن تعریفی شهودی و تصویری از قدرت، دال در جستجوی کشف اندیشه نخستین primitive notion قدرت که در پس تمامی مفاهیم آن نهفته است، بر می آید (و همین تلاش وی برای تسخیر شکل جوهری هر اندیشه ای از قدرت است که به تعریف وی سیمایی صوری می بخشد). با مثال زیر، دال سعی می کند بیانی روشنتر از تعریف خود بدست دهد:

ایده شهودی و تصویری که ما سعی در تصویر کردن آن داریم چیست؟ فرض کنید من در گوشه ای از خیابان ایستاده ام و به خودم می گویم، من به تمامی رانندگان اتومبیلها در این خیابان فرمان می دهم که از طرف راست جاده حرکت کنند، تصور کنید که تمامی رانندگان واقعا بر اساس فرمان من عمل کردند، چنانچه بر این اندیشه که من قدرت کافی بر روی رانندگان اتومبیل در جهت وادار کردن آنان برای استفاده از طرف راست جاده را دارم، اصرار ورزم، بسیاری از مردم بمن بعنوان یک مریض دماغی می نگرند. از جانب دیگر، فرض کنید یک پلیس در وسط یک تقاطعی که بیشترین ترافیک معمولا در حرکت به جلو است، به تمامی ترافیک فرمان می دهد که به راست یا چپ بچرخند، ترافیک آنگونه که او فرمان انجام آنرا داده است، حرکت می کند. این دقیقا منطبق با آنچه می است که من بمتابه پایه و اساس ایده قدرت درک می کنم...

با این تمثیل، دال بر آن است که اولاً، قدرت، رابطه بین بازیگرانی است که ممکن است در شکل افراد، گروهها، حاکمین، دفاتر، دولتها، ملت-دولت ها، یا دیگر اجتماعات بشری تجلی کنند. ثانیاً، او فهرست و فرهنگ لغاتی را معرفی می کند که کاملاً بگونه یک قرارداد در مباحثات مربوط به قدرت در آمده است. ثالثاً، او اشاره دارد به اینکه قدرت آ بر روی ب دارای یک منبع و ماخذ، عرصه، و یا اساسی است که بعنوان منابع قابل بهره برداری آ در مقابل ب معنا می یابند.

نظریه پردازان چهره دوم قدرت یعنی بکراک و باراتز (Bachrach and Baratz) با نقد نگرش دال بعنوان یک نگرش محدود، تقلیل گرا که قاصر از ارائه محکی عینی برای تمایز بین مسائل 'مهم' و 'غیر مهم' در عرصه سیاسی بوده و نیز آموزه ای که صرفاً بر محور اهمیت ابتکار، تصمیم گیری و وتو، و در نتیجه تحدید حریم تصمیم گیری به مسائل 'امن' ابتناء یافته، سعی کرده اند با تصویر چهره دومی برای قدرت تعریفی فراگیرتر و کاملتر از آن بدست دهند.^{۳۱} ایندو در چهره اول قدرت با رابرت دال مشترک بوده و تأکید دارند که:

قدر مسلم، قدرت زمانی اعمال می شود که الف در تصمیم گیریهای شرکت کند که بتواند ب را تحت تأثیر قرار دهد. قدرت همچنین زمانی اعمال می شود که الف انرژی خود را صرف ایجاد یا تقویت ارزشهای سیاسی و اجتماعی و رفتارهای نهادی شده ای کند که قلمرو فرایند سیاسی را به ملاحظه عمومی مسائلی محدود کنند که در مجموع برای الف بی ضرر باشد، به میزانی که الف در انجام دادن این کار موفق شود، ب از طرح هر مساله ای که حل آن برای مجموعه اولویتهای الف زیان آور باشد، منع شده است.^{۳۱}

در مرکز نقل گفتمان انتقادی بکراک و باراتز این سوال نهفته است که آیا مفهوم قدرت می تواند معادل آنچه‌ی انباشته شود که تماماً و کاملاً در تصمیمات انضمامی 'concrete decisions' و یا در فعالیتهایی که مستقیماً در راستای اتخاذ چنین تصمیماتی انجام می پذیرد، تجسم و انعکاس یافته اند؟ پاسخ آنان منفی است. چنین رویکرد انتقادی دو درآمد مهم زیر را در پی داشت:

نخست، طرح مفهوم 'فقدان تصمیم گیری' non-decision-making (که بر اساس آن الف انرژی خویش را وقف ایجاد یا تحمیل ارزشها و کنش های نهادینه ای می کند که عرصه فرایند سیاسی مورد عنایت عمومی را صرفاً به موضوعاتی محدود می سازد که در مقایسه برای الف بی ضرر هستند). از همین رو به تصریح استیون لوکس هر گونه تحلیل رضایت بخش تر از قدرت دو بعدی، متضمن بررسی تصمیم گیری و عدم تصمیم گیری است. تصمیم، انتخابی در میان شیوه های بدیل کنش است، عدم تصمیم گیری تصمیمی است که نتیجه اش سرکوب یا خنثی سازی رویاروییهای پنهان یا آشکاری است

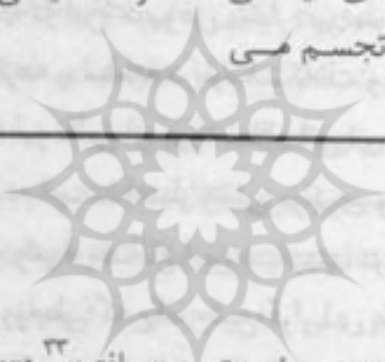
که ارزشها یا منافع تصمیم گیرنده را تهدید می کند. بنابراین عدم تصمیم گیری ابزاری است که به وسیله آن تقاضا برای دگرگونی در تخصیص موجود امتیازات و پاداشهای اجتماع قبل از استماع در نطفه خفه شده یا مخفی می ماند، یا قبل از ورود به عرصه تصمیم گیری مربوط، نابود شده و یا در صورت ناموفق بودن این موارد، در مرحله اجرا از کار افتاده یا نابود می شود. نکته اساسی در اینجا (به اعتقاد لوکس) این است: به میزانی که فرد یا گروهی - آگاهانه یا ناآگاهانه - به ایجاد یا تقویت موانعی برای تجلی عمومی خط مشی های رقیب اقدام کند، آن شخص یا گروه از قدرت برخوردار است.^{۲۲}

دوم، ارائه محکی عینی برای تفکیک مسائل 'مهم' از مسائل 'غیر مهم'. به اعتقاد ایندو یک موضوع کلیدی موضوعی است که در حال حاضر بر فرایندهایی سلطه دارند که بدان وسیله پیامدهای سیاستگذاریها در نظام، تعیین می شوند، به بیان دیگر، یک موضوع کلیدی تقاضایی برای تحولی پایدار در روش تخصیص ارزشها در جامعه سیاسی... و همچنین در خود تخصیص ارزشهاست.

لوکس بعنوان تئوریسین سومین چهره قدرت، معتقد است که در نقد اولین چهره قدرت، آموزه دوبعدی قدرت، قاصر از رجوع به مساله محوری و بنیادین در اعمال قدرت یعنی 'منافع واقعی' *real interests* است. این مساله (منافع واقعی)، به اعتقاد لوکس صرفاً از رهگذر آموزه سه بعدی قدرت قابل درک است. لکن لوکس در منطبق اصلی نهفته در اعمال قدرت (تاکید بر اینکه قدرت یک مفهوم علی است و فراتر از سلسله ای منظم از رفتارها نمی تواند فهمیده شود) با دو آموزه نخست مشترک است. (Isaac, 1987: 17)

در حالی که چهره نخست قدرت یک مفهوم لیبرالی از منافع را پیش فرض می گیرد، و منافع را عبارت از خواسته ها و مرجحاتی می داند که در مشارکت های سیاسی متجلی می شوند، و چهره دوم قدرت نیز یک مفهوم رفرمیستی از منافع را پیش فرض گرفته و منافع را نه تنها شامل تقاضاها و مرجحات بلکه شامل مقولاتی می داند که از مفصل بندی کامل یا طرح شدن در سیستم سیاسی حذف شده اند، سومین چهره قدرت بر پایانه یک مفهوم رادیکال از منافع شکل گرفته است. از این منظر منافع شامل آندسته از تقاضاها، مرجحات و... است که تحت شرایط ممتاز انتخابها، یعنی خودمختاری و استقلال انتخاب کننده، قرار دارند.

اهداف تحلیل	رفتار	فهم تفسیری از	تئوری سازی قابل ارزیابی از
	تصمیمات واقعی	کنش عمدی	منافع در عمل
	مسائل کلیدی	فقدان تصمیمات	برنامه ها و دستور کارهای
		مسائل بالقوه	سیاسی
			مسائل بالفعل و بالقوه
شاخصه ها	ستیزش آشکار	ستیزش نهان	ستیزش مکنون
حوزه تحلیل	خط مشی معین و	خط مشی معین و	رابطه بین خط مشی معین و
	صریح	صریح	صریح، مرجحات و منافع
	مرجحات برجسته در	مرجحاتی که در	فشارهای سیاسی
	مشارکت سیاسی	فرعی تجسم می	یابند



در مفهوم امنیت

امنیت اساساً مفهومی غیر توسعه یافته^{۳۳} *under-development*، مبهم^{۳۴} *essentially contested concept*، نامرسا^{۳۵} *inadequate*، ماهیتاً جدال برانگیز^{۳۶} و شخصیتاً متباین و متناقض^{۳۷} *inconsistent and paradoxical character* است. از منظری زبان‌شناسانه و با بهره جستن از نظریات سوسور Saussure پدر زبان‌شناسی جدید، می‌توان گفت که دال امنیت به مدلول خاص و ثابتی رجوع نمی‌دهد. به بیان دیگر هیچ رابطه ذاتی، ماهوی و سدیدتی بین دال و مدلول امنیتی وجود ندارد، بلکه هر نوع رابطه متصوره بین ایندو رابطه ای قراردادی است و مفهوم امنیت مصداق (یا بهتر بگوئیم مصداق‌های) خود را از (در) درون گفتمان‌های *discourse* گوناگون می‌جوید. گفتمان‌ها نیز خود برآمده *articulate* از هویت‌های زبانی متمایز و سیال و یا آنچه وینگستاین آنرا بازی‌های زبانی *language games* می‌خواند، هستند. لذا کلیتی بنام

گفتمان (اگر مجاز باشیم واژه کلیت را در مورد گفتمان بکار بریم)، خود نیز مستمرا مشمول و موضوع عدم ثبات و سیروورت شکلی و ماهوی است.

با نگرشی متفاوت، مفاهیمی نظیر مفهوم امنیت به گفته ریچارد لیتل Richard Little همواره حاوی و دربرگیرنده عنصری ایدئولوژیک بوده که شواهد و دلایل تجربی را که می‌توانند بمثابة ابزاری کارا برای حل مناقشات و ستیزش‌ها در خدمت گرفته شوند، غیر مربوط جلوه می‌دهند. ثقل ایدئولوژیک گفتمان‌های امنیتی، فضای پیچیده‌ای مرکب از آمیزه‌ها و انگیزه‌های ارزشی، قدسی، اتویسایی و اسطوره‌ای myth ایجاد نموده و بر ابهام و چند چهره‌گی این مفهوم افزوده است.

علت دیگر ابهام در مفهوم امنیت، به تعبیر بوزان Buzan در این واقعیت نهفته است که علیرغم اینکه واژه امنیت کاربردی وسیع داشته و بمثابة یک مفهوم مرکزی و کلیدی توسط عوامل عملیاتی-اجرایی از یکسو و دانشگاهیان از جانب دیگر پذیرفته شده است، لکن ادبیات فراهم آمده در این خصوص بسیار غیر متوازن است. ادبیات گسترده‌ای صرفاً از منظر تجربی به منازعه و مباحثه درباره مشکلات و مسائل امنیتی معاصر پرداخته و حجم زیادی از این ادبیات نیز ناشی از حوزه مطالعاتی ای بنام مطالعات استراتژیک strategic studies است که به امنیت، اعتبار و نقلی مرکزی و محوری می‌دهند. سیاست‌های خارجی، نظامی و اقتصادی دولت‌ها، تقاطع این سیاست‌ها در عرصه تغییرات، اختلافات و ستیزه‌ها، و ساختار عمومی روابطی که یک چنین فرایندی خلق می‌کند، تماماً با بیان و گرایش امنیت ملی و بین‌المللی مورد تحلیل واقع گردیده‌اند. لذا مفهوم امنیت بندرت به واژه‌های دیگری غیر از منافع سیاستمداران یا بازیگران یا گروه‌های خاص دلالت می‌دهد و مباحث عهده‌تا بگونه‌ای غلیظ بر تاکیدی نظامی استوار هستند.

افزون بر دلایل فوق، می‌توان به علل و عوامل دیگری در پیچیدگی و ابهام مفهوم امنیت اشاره کرد برای نمونه:

۱- نارسائی، زمینه پرورگی و جدال برانگیزی ماهوی سایر مفاهیم وابسته به امنیت: ترسیم و تصویر هر گونه گفتمان امنیتی خارج از مدار و حریم مفاهیمی همچون: قدرت، منافع، اهداف، مصالح، ارزش‌ها، تهدیدات و... اگر نه غیر ممکن، بی تردید مشکل می‌نماید در صورت قبول چنین اصلی، چگونه می‌توان فهم، مفهوم و تحلیل واحد و مشخص از امنیت حاصل نمود در شرائطی که تمامی این مفاهیم خود بر ماهیت و شکلی دگرگون شونده و متلون اصرار ورزیده و بر مصداق‌های گوناگونی دلالت می‌کنند؟

۲- عدم پایداری مرز هویتی در تعریف خودی/دیگری same/other امنیتی: تعریف و تثبیت حریم امنیتی هر جامعه ای نخست نیازمند تعریفی از 'خودی' و 'دیگری' و ترسیم مرزهای هویتی بین این دو است. اینکه چه کسی دشمن و نامحرم پنداشته می شود و چه کسی دوست و محرم، مقوله ای است که از دیرباز رهبران واحدهای ملی مختلف را به خود مشغول داشته است. ابتناء و اتکاء ایدئولوژیها و فرهنگ ها بر آنچه دریدا Derrida آنرا منطبق مبتنی بر 'دوگانگی متضاد' binary opposition و یا 'کلام محوری' logocentrism و یا 'متافیزیک حضور' metaphysics of presence می نامد، نیز خود سمه و نشانه گویائی بر این مشغله کهن آدمی است. با این وجود، تاریخ گواه صادقی بر این واقعیت است که مرزهای بین دوست و دشمن همواره لرزان، شکننده و کدر blur بوده، و چه بسیار دشمنانی که در جرگه دوستان در آمده و دوستانی که جامه دیگری (دشمن) برتن کرده اند. چنین سیلان و تلاطمی در مرزهای هویتی، حریم و بستر امنیتی را از انسداد closure و شفافیت کامل باز داشته و ماهیتی غیر سترو و متلون بدان بخشیده است.^{۳۸}

۳- ذهنی بودن subjective امنیت: اساساً مقوله ای ذهنی است. تعریف امنیت و ترسیم عرصه و دامنه آن از یکسو پیوندی مستقیم و سترگ با ذهنیت و درک perception نخبگان و مردم یک جامعه از آسیب پذیری vulnerability و تهدید threat داشته، و از طرف دیگر، متأثر از پیشا فرض ها presupposition و پیشا تجربه های a-piriri آنان در مقولاتی همچون 'منافع ملی'، 'ارزش های ملی'، 'مصالح ملی'، 'قدرت ملی' و ... است. به بیان دیگر، ذهنی بودن امنیت را می توان ناشی از چهار امر فرض کرد.

الف: میزان اعتباری credibility که نخبگان و تصمیم گیرندگان یک کشور برای نیروهای تهدید کننده قائل می شوند.

ب: میزان ارتباط communication که آنان می توانند با عامل و یا عوامل تهدیدزا برقرار نمایند.

ج: میزان توانائی ability (محدودیت و مقدرات) خودی در مقابله با دیگری (تهدید).

د: میزان و درجه اعتبار، فوریت، اولویت و مرکزیت ارزش ها، و منافع مورد تهدید.

البته این بدان معنا نیست که امنیت مقوله ای کاملاً ذهنی است و عناصر عینی و واقعی راهی به حریم آن ندارند. بی تردید، در پس این سیمای ذهنی امنیت، چهره واقعی و عینی ای نهفته که ریشه در عناصر و عواملی نظیر: (الف) درجه و میزان دشمنی و خصومت یک

ملت نسبت به ملت دیگر، (ب) درجه و میزان اعتماد و عدم اعتماد بین دو ملت، (ج) کمیت و کیفیت تسلیحاتی و سایر مولفه های قدرت خودی و دیگری، دارد.

۴- ماهیت متغیر محیط امنیتی: گفتمان های امنیتی در متن هر جامعه ای که شکل بگیرند کاملاً متأثر از داده هائی هستند که محیط داخلی و خارجی به سیستم تحمیل می کنند. از آنجائی که متغیرهای محیطی خود بر طبیعتی دگرگون شونده استوارند و قاعده مندی خاص و ثابتی را در بازی قدرت بین خود پذیرا نیستند، تبعاً ورودیهای به سیستم نیز در نقشها، کارکردها و سیماهای گوناگون چهره نموده و انطباق و همسوئی ساختار کلی حاکم بر سیستم را طلب می کنند. از این منظر، امنیت اساساً پدیده ای عصری است و با بروز و ظهور متغیرهای بی بدیل و پیچیده تر شدن عناصر متشکله و مشخصه هر زمانه، باز تعریف شده و قرائتی جدید از مدلول های خود را می طلبد.

بدیهی است محیط امنیتی هر جامعه ای تابع و برآیندی است از تعامل و تقابل متغیرهای محیط داخلی (ساختار حکومتی، چگونگی توزیع و تمرکز قدرت، فرماسیون های اجتماعی، فعالیت های سیاسی، وضعیت ژئوتکنیکی و ژئواستراتژیکی، مولفه های قدرت، ایدئولوژی و ارزشها، مشارکت مردمی) و مقتضیات محیط خارجی (ساختار قدرت، نظم و یا بی نظمی جهانی، ایدئولوژی، تکنولوژی، مسابقه تسلیحاتی،...) ^{۳۳} چنین محیطی (امنیتی) همواره حامل تهدیدات و فرصت هائی oppertunities است که واحدهای ملی به میزان موقعیت و منزلتشان از آنان نصیبی می برند. در یک حصر عقلی بر آیند تهدیدات و فرصت ها می تواند در سه شکل: (الف) برآیند صفر، (ب) برآیند با تفوق تهدیدات، (ج) برآیند با تفوق فرصت ها، تصویر شود، که هر یک نتایج و تأثیرات تعیین کننده ای بر تعریف، خط مشی، رهیافت و راهبرد امنیت ملی یک کشور دارند.

۵- نامشخص و فراخ بودن عرصه، قلمرو و حریم امنیتی: مفهوم امنیت در سیر تطور و توسعه خود در زمینه ها و عرصه های متنوع و متعددی مورد استفاده قرار گرفته است. سیاست پیشگان آنرا بمثابه یک اصطلاح بیانی و تحریک کنند و استراتژیستهای نظامی آنرا به منظور توصیف و تبیین اهداف یک خط مشی و راهبرد نظامی بکار گرفته اند. از جانبی دیگر دانشمندان علم الاجتماع بدین مفهوم گاه از منظر یک مفهوم تحلیلی که عمدتاً به توانائی یک ملت در حمایت از ارزشهای داخلی در مقابل تهدیدات خارجی رجوع می دهد، نگرسته و گاه از ورای این مفهوم حوزه مطالعاتی را مراد کرده اند که در برگیرنده تلاشهایی در جهت تحلیل، تبیین و توضیح حالات و وضعیتهای است که در چار

چوب آنان و با هدف افزایش و تقویت توانائی حمایت از کیان و تمامیت خویش، تصمیمات و خط مشی های خود را طراحی می کنند. با رویکردهای متفاوت نیز عده ای از نظریه پردازان با بهره جستن از این مفهوم به حفظ وضع موجود دلالت می دهند و پاره ای دیگر آنرا معادل 'نفع ملی'، 'قدرت نظامی'، و 'بقا' فرض کرده اند.

۶- نسبی relative بودن امنیت: امنیت مفهومی ماهیتاً نسبی است، لذا نمی توان یک تعریف مطلق از آن ارائه نمود. اندیشیدن درباره یک سیستم امن (اجتماعی-سیاسی و امنیتی) زمانی می تواند جامعه تحقق و عینیت به خود ببوشد که قابلیتها، توانائیها و اهداف تهدیدات احتمالی در آن لحاظ گردد. از این منظر هر نوع تحلیلی از امنیت لزوماً تحلیلی برون گرا خواهد بود و بستگی مستقیم به تشخیص و ارزیابی پردازش و تحلیل گرا از تهدیدات بیرونی دارد. لکن از جانی دیگر این تحلیل می بایست ناظر بر درون نیز باشد، زیرا تهدیدات بیرونی همواره ریشه در بستر آسیب پذیرهای درونی دارند. با عنایت به چنین ویژگی ای است که طراحی هر گونه سیستم امن نه تنها مستلزم شناخت ظرفیتهای بالقوه و بالفعل تهدیدات (داخلی-خارجی) می باشد، بلکه نیازمند سنجش درجه، ابعاد، گستره، ضعف ها و قوت ها و محدودیت ها و مقدرات خودی نیز هست.

تمامی علل و عوامل فوق دست به دست هم داده تا از امنیت (به تعبیر هر تریز) چهره ای معما گونه dilemma^{۲۱} و مبتنی بر برهانی چند جدلی به تصویر کشند.

تبار شناسی Genealogy مفهوم امنیت

مقوله ای بنام 'امنیت' تاریخی به بلند ای حیات آدمی دارد. تاریخ جامعه ای را نشان ندارد که دیر زمانی فارغ از دغدغه ها و معضلات امنیتی روزگار سپری کرده باشد. لذاست که در یک کنکاش تبار شناسانه، مفهوم امنیت را دارای قدمتی کهن تو از مفهوم 'اجتماع' و 'جامعه' می یابیم. آدمی نگاه که بر هیئت و هویت اجتماعی نیز در نیامده بود به امنیت به چشم آشنائی همیشه همراه می نگریست.

لکن نخستین مباحث فلسفی-سیاسی در این عرصه را شاید بتوان در گفتمانهای فلاسفه ای همچون افلاطون و ارسطو یافت. هر دوی این اندیشمندان بر ایجاد و حفظ امنیت بمثابة یکی از اهداف و وظائف حکومت اصرار ورزیده و ارسطو به تقریب و افلاطون به تاکید 'عدالت' را به عنوان بنیادی ترین وسیله و ابزار حکومت برای قیل به امنیت تصویر کرده اند.^{۲۱}

چند قرن بعد، نظریه پردازان عصر روشنگری، از جمله هابز Hobbes، لاک Locke، روسو Rousseau، منتسکیو Montesquieu، در گفتمانهای فلسفی-سیاسی خود به مفهوم امنیت منزلتی رفیع تر ارزانی داشتند. هابز شرایط ما قبل جامعه ای pre-society را ترسیم می کند که در آن هیچگونه قواعد اقتدار آمیز قانونی و اخلاقی ای وجود ندارد، و آنرا 'شرایط طبیعی' state of nature می نامد. 'شرایط طبیعی' شرایط جنگ و ناامنی کامل است شرایطی که زندگی در آن بسیار مشقت بار، کوتاه و ددمشانه است. شرائطی که در آن انسان گرگ انسان است و جنگ همه علیه همه the war of all against all سایه سنگینی خود را بر تمامی زوایای زندگی فردی و اجتماعی گسترده است. در چنین وضعیتی جستجوی امنیت مشغله ذهنی مسلط آدمیان گردیده و آنان برای رهایی خود از ترس دائمی از مرگ و ابتلائات فیزیکی و جسمی در مسیر نیل بدان (صلح و امنیت) گام می نهند.

بنظر هابز، مردم به ایجاد و تاسیس حکومت state از آنرو دست می یازیدند که آنان را در مقابل تجاوز خارجیان و صدمه یکی بر دیگری مصون محفوظ بدارد. لذا 'شرایط اجتماعی' از منظر وی به شرائطی اطلاق می گردد که مردمان طی قراردادی قدرت را به حاکمیت و حکومت وا گذاشته تا زمینه زیست رضایت آمیز آنان را فراهم آورد. جان لاک از منظری فراگیرتر معتقد است که 'مقصود از صلح و امنیت تنها آن نیست که زنده بمانیم، بلکه منظور دستیابی به رفاه، آسایش و ایجاد تسهیلات مشخصی است که حق طبیعی ماست. از مو ضعی مشابه با هابز، جان لاک نیز بر آن است که 'بزرگترین و اصلی ترین هدف انسانها از اینکه خودشان را تحت اقتدار حکومتی قرار می دهند آن است که از مالکیت خود که در شرایط طبیعی بسیار ناامن و آسیب پذیر است، محافظت کنند'.

علی رغم نقطه عزیمت فلسفی متفاوت با هابز، روسو با وی در این مورد که انعقاد یک قرار داد اجتماعی social contract ما بین دولتها غیر ممکن است، مشترک می باشد به اعتقاد روسو انسانها همواره در پی کسب منافع شخصی، آشکار و سریع الحصول خود در مقابل منافع واقعی (دراز مدت) هستند. وی در اینجا به نقش مرکزی و تعیین کننده 'اعتماد' trust در روابط میان ملل و این مشکل که چگونه می توان آنرا در شرایط آنارشی و هرج و مرج بدست آورد، اشاره می کند.

با وجود این سابقه دیرینه، گفتمان علمی امنیت ملی 'عمدتاً' محصول سالهای بعد از جنگ جهانی اول و دوم است. در نخستین مطالعات در این زمینه، اندیشمندان غالباً از منظر سخت افزار hardware نظامی به مقوله امنیت نگریسته و تهدیدات نظامی خارجی (جنگ) را در مرکز توجهات خود قرار دادند. قبل از جنگ جهانی دوم، چنین رویکردی عمدتاً در محدوده نظامیان حرفه ای محدود گشته و تحقیقات امنیتی به مسائل و مقولات نظامی و نیز تاریخ دیپلماسی و نظامیگری منحصر می گردید. اگر چه جنگ جهانی اول و عواقب و نتایج آن نشان داد که مساله جنگ مهمتر و پیچیده تر از آن است که صرفاً بر عهده ژنرالها وا گذاشته شود، لکن کماکان مطالعه مسائل امنیتی از محدوده گفتمان نظامیان فراتر نرفت.

بعد از جنگ جهانی دوم، این شان و شخصیت کاملاً نظامی امنیت ملی توسط بسیاری از کارشناسان و تئوریسین های سیاسی-امنیتی مورد نقد قرار گرفت. دورنمای اصلی این گفتمانهای انتقادی بر این باور استوار بود (است) که چنانچه صرفاً با مفهوم و رویکردی نظامی به تعریف امنیت ملی بپردازیم، یک تصور عمیقاً نادرست از این مفهوم را تصویر کرده ایم، و توجه را از تهدیدات غیرنظامی که حتی می توانند بسیار زیان آورتر و مخرب تر نسبت به امنیت یک ملت باشند، همراه کرده ایم. مضافاً این که چنین نگرشی، ملل را در راستای نظامی گری هر چه بیشتر تهمیج و ترغیب کرده و در بلند مدت صرفاً افزایش عدم امنیت بین المللی و بتبع عدم امنیت ملل را به همراه خواهد داشت به بیان دیگر، مفهوم سازی امنیت ملی از ورای تهدیدات نظامی خارجی، قاصر از آن است که بسیاری از مشکلات امنیتی که ملتها با آن روبرو هستند را مورد مذاقه و تدقیق قرار داده و معنی، عرصه و طبیعت امنیت ملی را در خلاء یک تهدید نظامی خارجی به تحلیل بکشد..

در طلایع جنگ دوم جهانی، با شکل گیری 'اولین موج' (و یا عصر طلائی) مطالعات امنیتی و نیز با ورود غیر نظامیان به صحنه و عرصه منازعات و مباحثات امنیتی، انتظار می رفت که عناصر نوینی وارد آحاد تعریفی امنیت ملی گردند اما سایه سنگین انقلاب اتمی-هسته ای، اجازه چنین گسست مفهومی-محتوایی را نداد و مسائل مربوط به تکنولوژیهای جدید تسلیحاتی کماکان رهیافت ها و راهبردهای امنیتی را در حصار تنگ خود محبوس داشتند.

سؤال اصلی ای که فرا روی نظریه پردازان موج اول قرار داشت این بود که با عنایت به خطرات ناشی از تحولات هسته ای، دولتها چگونه قادر خواهند بود که از

سلاحهای تخریب جمعی، بمتابه ابزار سیاست بهره جویند با هدف یافتن پاسخی برای این سؤال، همراه و توأم با فعالیتهای گسترده حقوقی-قانونی پیرامون راهبردهای گوناگون، تلاشها و مطالعات بنیادینی در زمینه 'باز دارندگی'، 'تهدید'، 'اجبار' و 'تحریکات فزاینده' صورت گرفت.^{۲۲} در همین مسیر اندیشمندان دیگری به طرح و مطالعه مسائلی نظیر: توسعه یک استراتژی کارا برای جنگ های فراگیر آینده Rowen 1960، بدیل های یک جنگ اتمی، مانند جنگ محدود R.C. Osgood، جنگ های غیر رسمی در انواع و اشکال مختلف آن Osanka 1962، سیاستهای جایگزینی و تغییر اهداف Knorr and Read 1962، و ارزش بالقوه کنترل تسلیحات Brennan 1961، Singer 1962، Schelling and Halperin 1961، Bull 1961، پرداختند.

از اواسط دهه ۶۰ به بعد و بر اثر بروز و ظهور متغیرهای بی بدیل در محیط بین المللی، بر ویرانه های موج نخست، رویکردهای متعددی (هر چند با درونمایه نسبتاً واحد) با تمایلات اقتصادی، نظامی، علمی، تجربی یا سازمانی و تاریخی سر بر آوردند. بی تردید ورود بیش از صد کشور تازه استقلال یافته در عرصه بین المللی و رکود اقتصادی بعد از جنگ، روند رو به رشد تشنج زدائی بین دو ابر قدرت، شکست امریکا در هندوچین، عقیم و سترون ماندن رهیافت بازدارندگی عقلانی در تبیین و تحلیل مسائل امنیتی زمانه، نقش بسزائی در فراهم آوردن بستر رویش و پیدایش جریانات مزبور ایفاء کردند.

پاره ای از نظریه پردازان نسل جدید با تکیه و تاکید بر این واقعیت ناشی از جنگ جهانی که پتانسیل و ظرفیت صنعتی و منابع اقتصادی یک ملت در مرکز نقل توانائیها آن ملت جهت بر پا نمودن یک جنگ و یا پرهیز از آن تهفته است به لحاظ کردن ملاحظات و روش های اقتصادی در مباحث و تحقیقات خویش گرایش کردند. اینان تلاش کردند که از منظری علمی تمامی عناصر تشکیل دهنده پتانسیل اقتصادی یک ملت برای ایجاد جنگ را شناسایی، تعریف و ارزیابی نمایند Knorr 1957. این عده همچنین بر آن شدند که ملاک و محکی اقتصادی بیندیشند که بوسیله آن بتوان به انتخاب سیستمهای تسلیحاتی بدیل دست یازید McKean 1960.

استانلی هافمن Stanly Hoffman برای نمونه، امنیت ملی را حمایت یک ملت از حمله فیزیکی و مصنوع و محفوظ داشتن فعالیتهای اقتصادی آن از جریانات ویران کننده بیرونی تعریف میکند. وی همچنین به این نیاز که می باید امنیت ملی را به مثابه بعدی از ابعاد خط مشی نظم جهانی نگرست، اشاره می کند. عده ای دیگر همچون رابرت

مک نامارا Robert McNamara در کتاب *The Essence of Security* بر این باور شدند که در یک جامعه در حال مدرن شدن امنیت سخت افزاری نیست، اگرچه ممکن است آنرا در بر گیرد، امنیت، نیروی نظامی نیست، اگرچه ممکن است آنرا شامل شود، و امنیت فعالیت سستی نیست، گرچه ممکن است آنرا در بر داشته باشد. امنیت، توسعه است و بدون توسعه هیچگونه امنیتی نمی تواند وجود داشته باشد. کشور در حال توسعه ای که در واقع توسعه ندارد، نمی تواند امن باقی بماند، به این دلیل مهم که شهروندان آن قادر به کنار گذاشتن طبیعت انسانی خود نیستند. به بیان دیگر، مک نامارا بر این نظر است که نه تنها اعتماد ملی بل آزادی برای توسعه و بهبود موقعیت آینده همه دلالت و اشاره به امنیت دارند. وی در جایی دیگر می نویسد: اکنون دیگر امنیت کشورها در دست نیروهای نظامی نیست بلکه به موازات نیروهای نظامی، الگوهای اقتصادی و رشد سیاسی در یک کشور، و در سایر کشورها نقشی برابر دارند. تامین امنیت در سایه سلاح نیست بلکه در گرو فکر انسان و در سایه امنیت به معنی توسعه است.....امنیت همان توسعه است و بدون توسعه امنیت وجود ندارد.^{۳۰}

از منظری تاریخی نیز پژوهشگران چندی در صدد بر آمدند تا از رهگذر تفسیر حوادث مهم تاریخی، ابزاری جهت ارائه، آزمایش و تصحیح رهیافت های امنیتی داده Gaddis 1987, 1990. و رویکرد های مزین به گرایشات روانشناختی و سازمانی گرایشات روانشناختی و سازمانی فرضیات مبنی بر اطلاعات کامل و محاسبه منطقی که رهیافت بازدارندگی بر آنان ابتناء یافته بود را مورد تردید جدی قرار دادند.

چنین نگرشهایی به امنیت ملی نیز از یک تقلیل گرایی reductionism، جوهر گرایی essentialism، و اسطوره در انداختن طرح تئوریک بزرگ و فراگیر Grand-Theory رنج می برند- تخفیف همه علل و عوامل بروز ظهور آسیب پذیرها و تهدیدات امنیتی، و نیز تمامی راهبردها و راه حل های معضلات امنیتی به مقوله یا جوهری بنام "توسعه" و یا "اقتصاد" همانقدر نارسا، غیر گویا و محدود است که تمرکز بر نظامیگری و سخت افزار نظامی.

چهره پنهان چنین رویکردهای تقلیل و جوهر گرایی، سیمای جهانشمولی و فراگیری آنان است. از این زاویه، هر ملتی که مشتاق و آرزومند رسیدن به صلح، آرامش و امنیت است، لزوما می باید با چنین رهیافتهای همشین شود و از رهگذر "توسعه" و "اقتصاد"

ره ببوید، چه هر طریقی دیگر به نا کجا اباد ختم خواهد شد و بر دامنه و عمق ناامنی خواهد افزود.

گرچه مطالعات دانشگاهی در دهه های ۵۰ و ۶۰ عرصه و حوزه امنیت ملی را به ماورای امور صرفاً و خالصاً نظامی سوق دادند، لکن مسائل و مقولاتی نظیر 'استراتژی'، 'تاکتیک'، 'تسلیحات' و 'لجستیک' کماکان مورد عنایت ویژه بسیاری از اندیشمندان سیاسی-امنیتی بود. مهمترین تلاشهای تحقیقاتی در این برهه مشخصاً متوجه تسلیحات و تکنولوژی اتمی (برای نمونه Kahn-1960 Kissinger 1957) است که مسائلی نظیر توسعه یک استراتژی کارا برای جنگهای همه گیر آینده (Rowen 1960)، مناسبترین روش ها برای بازدارندگی حملات اتمی (Brodie 1959)، بدیل های یک جنگ کاملاً اتمی نظیر جنگ محدود (R.E. Osgood 1957) و جنگهای غیر رسمی در انواع مختلف آن (Osanka 1962) در بر می گیرد.

نارسائیهها و محدودیتهای فوق از یکسو و فرو پاشی روند تشنج زدائی بین دو ابر قدرت، ظهور انقلابهای ایران و نیکاراگوئه، شکست امریکا در هند و چین (جنگ ویتنام) و عواقب آن، مداخله شوروی در افریقا و افغانستان، تشدید جنگ سرد، دسترسی به اطلاعات (از جانب محققین شاغل در خارج از موسسه رسمی امنیت ملی) و از سوی دیگر، نیاز به یک رویکرد چند سویه نگر multi-dimensional و فراگیر holistic را فرا روی دانشمندان و نظریه پردازان امنیت ملی (خصوصاً از اواخر دهه ۷۰ به بعد) قرار داد.

این عده به لحاظ کردن مقولات و عناصر گوناگون و مختلفی در احاد تعریفی امنیت ملی همت گماشته و بر آن شدند تا تعریفی چند بعدی و منطبق با نیازهای امنیتی زمانه بدست دهند. بسیاری از این اندیشمندان با این اعتقاد که 'امنیت مطلق' absolute security در هر زمینه که قابلیت درک داشته باشد ماورای امکان معقول دستیابی است، زیرا پیکانهای تهدیدات، خطرات و تردیدهای که بسوی ملل نشانه رفته اند، فراوان و مختلفند، سعی کردند که اصول و اهداف علم اجتماعی را به خدمت مطالعات امنیتی در آورده و همچون متفکرین علم الاجتماع اولاً به 'ارائه یک تئوری' و ثانیاً به 'کاربرد پذیر' کردن آن دست یابند. نتیجه طبیعی و بدیهی چنین باور (هرگونه جستجو) برای امنیت و شکست هدف خویش را به همراه دارد و نگرشی، رهائی مفهوم و عرصه امنیت از حصار تنگ تقلیل گرایانه و حریم مسدود و ثابت رویکرهای پیشین بود. از نقطه نظر رهروان این رویکرد، پیچیدگی و چند لایگی ساختاری، کار کردی و رفتاری جوامع امروزی بسیار فراتر

از آن هستند که بتوان از زاویه ای صرفاً نظامی و یا توسعه ای-اقتصادی به تعریف و ترسیم امنیت آنان پرداخت.

ریچارد اشلی Richard Ashley برای نمونه، انتقادات فراوان و موثری بر رویکردهای تقلیل گرایانه، کنشگر محور Actor-oriented و باریک و محدود بینانه در تحلیل مسائل امنیتی (آنچه او 'عقلانیت تکنیکی' می خواند) وارد آورد و بر یک رویکرد فراگیر تر، و نگرشی سیستمیک proper rationality تاکید می ورزد. کن بوث Ken Booth در حرکتی مشابه دیدگاههای نظریه پردازان گروه 'مطالعات استراتژیک' که متمرکز بر دولت و قومیت هستند را مورد نقد قرار داده و علی رغم نقطه عزیمت متفاوتش با اشلی، با وی در این نتیجه مشترک است که 'استراتژیست‌هایی که تلاش نمی کنند که جزئی از راه حل باشند بی تردید بطور فراینده ای جزئی از مشکل خواهند شد.' لئونارد بیتان Leonard Beaton، هیدلی بال Hedly Bull، ال بی، کراس L. B. Krause، جوزف نای Joseph Nay و بسیاری دیگر نیز در مباحث خود بر ضرورت گسترش مفاهیم ارائه تعریفی نوین از امنیت تاکید ورزیده اند.

اگر چه از یک منظر رویکرد های جدید به گسستی فراگیر و عمیق فرا می خواندند، لکن اولاً در تحلیل نهائی به موافقه نظامی بمثابه یکی از اصلی ترین و محور یتزین اهداف و ابراز تامین و تحفظ می نگردند و ثانیاً هیچگاه نتوانسته اند به گفتمان واحدی در عرصه امنیت ملی دست یابند و ثانیاً ظهور و بروز آنان نشان از آغاز عصری کاملاً نو (بمنزله گسست تاریخی) در مطالعات امنیتی نمی دهد.^{۳۳}

پسا مدرنیسم: دنیای حاد-واقعیتی hyperreality و بدون عمق

بنظر می رسد نیروی ژرفی در حال تکوین و تسری است که متقدم بر ساختارهای جامعه مدنی و بین المللی در بستری فلسفی و معرفتی بر الگوهای شناخت و تفکر افراد تاثیر می گذارد و 'ذهنیت' مدرنیستی انسان را فرو می پاشد. تاثیرات عقلی و دیرپای چنین نیروی در حال توسعه و تسری در الگوهای رفتاری و مهندسی اجتماعی نیز ظهور یافته است. این نیروی ژرف متعاقب رویکردی آزاد می گردد که تحت عنوان 'پسا مدرنیسم'، مدتها در بن بست 'مدرنیسم' انباشته و متراکم مانده و در شرائط نوین جهانی عرصه و مجال شکوفایی یافته است.^{۳۵}

مدرنیسم^۱ بعنوان یک الگوی تاریخی از مراحل گذر کرده و اکنون به اوج بحران خود رسیده است و پسا مدرنیسم^۲ رویکردی است در گریز از این بحران با خصوصیات پراکندگی، آشفتگی و تکرار. از این منظر، تمامی فرا-روایات های مربوط به 'اجتماع' به چالشی ساخت شکن دعوت شده، اجتماع بمثابة یک 'متن' و مجموعه ای از هویت های متمایز و دارای مرزهای کدر تعریف و تحلیل می شود. از 'دولت' مرکزیت زدایی گردیده، وجه اجتماعی آن به نظامی فرعی در شمار نظامهای فرعی دیگر تقلیل داده می شود (نفی دولت بعنوان سمبل هویت ملی). ساختارهای حزبی و کارکردهای سیاسی آنها مورد تردید قرار گرفته و آلترناتیوی بنام 'جنبش های جدید اجتماعی' که اساسا تشکلاتی ولنکار و مبتنی بر راهبردهای مبارزاتی فرهنگی-ارزشی هستند، در دستور کار تئورسین های اجتماعی-سیاسی قرار می گیرد.

فرامدرنیست ها سعی در ترسیم و تصویر دورانی می کنند که در آن تولید و بازتولید نشانه های ارتباطاتی، جایگزین تولید و بازتولید کالا (کاپیتالیزم) و سرمایه (امپریالیسم) گردیده و نشانه های ارتباطاتی دنیایی 'خاد-واقعیتی'، 'وانموده' و 'مجازی' را شکل داده اند که تسلط بر آن، هژمونی بر تمامی جهان واقعی را به ارمغان خواهد آورد. چنین عصری، عصر فروپاشی مرزهای بین 'خودی' و 'دیگری'، 'نباه' و 'سفید'، 'حاشیه' و 'متن'، 'زن' و 'مرد'، 'ملی' و 'فرا-ملی'، 'دوست' و 'دشمن'، 'قدرت' و 'عدم قدرت' و... است. عصری است که در آن روابط بین الملل جای خود را به روابط 'بینامتنی' intertextuality داده و از جهان سیاست مرکزیت زدایی می شود.

در بستر گفتمان تازه تولید یافته پسا مدرنیسم هیچ واقعیتی را نمی توان خارج از زمینه گفتمانی آن مورد بحث قرار داد، هیچ دالی (مفهومی) به مدلول (مصدق) واحد و ثابتی رجوع نمی دهد، و هیچ حقیقت، ارزش و هنجاری ثابت و ایستا نیست.

بی تردید، در عصری چنین متحول و در درون گفتمان هایی چنین متغیر دیگر نمی توان از منظر تنگ رویکردها و آموزه های سنتی به تعریف مفاهیمی همچون 'قدرت' و 'امنیت' پرداخت. مالا، برای شناخت روح زمانه خود و بدست دادن معرفتی نسبت به متغیرهای بی بدیل آن لاجرم از باز-قرائتی ژرف از متون و باز-تعریفی شایسته از این مفاهیم هستیم. بدیهی است در این مختصر مجال ارائه بحثی کامل در این خصوص نیست، لکن سعی نویسنده بر آن است که ورودی هر چند گذرا و شتاب زده به حریم و عرصه چهره های جدید قدرت و امنیت، داشته باشد.

میشل فوکو در مباحث تبارشناسانه خود، سه چهره قدرت یعنی: قدرت گفتمانی (استدلالی) *discursive power*، 'قدرت انضباطی' *disciplinary power*، و قدرت مشرف بر حیات *Bio-power*، را مورد مطالعه قرار می دهد. چهره گفتمانی قدرت در نزد فوکو همان چهره هابزی قدرت (تمرکز قدرت در حاکمیت) است. آنچه تحت عنوان دوم مورد بحث فوکو قرار می گیرد، یادآور آموزه مبتنی بر 'سازمان و استراتژی' ماکیاوولی در باره قدرت می باشد. و آنچه به مباحث وی درباره قدرت تازگی می بخشد، طرح چهره نوینی از این مفهوم تحت عنوان 'قدرت مشرف بر حیات' *Bio-power*، تکنولوژیهای اعمال آن، و رابطه بین قدرت و معرفت است.

در مباحث فوکو می توان به طرحی واضح از مفهوم قدرت با مشخصه های زیر دست یافت: نخست اینکه قدرت فقط سرکوب و ممنوع کردن نیست، بلکه تحریک به بیان و تولید معرفت نیز هست. دوم، همان طور که بارت هم به آن اشاره می کند، قدرت واحد نیست، یک تکه نیست، قدرت فرایندی یک طرفه مابین حاکم و اتباع وی نیست، بلکه قدرت پخش است، در همه چیز و همه جا هست، از پایین به بالا می جوشد نه بالعکس. و سوم اینکه هر جا قدرتی هست مقاومتی نیز هست.

از منظر فوکو 'هیچ رابطه قدرتی بدون تشکیل حوزه ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد.'^{۲۶۰} در انضباط و تنبیه متذکر می شود:

ما باید این را بپذیریم که قدرت موجد معرفت است (و نه اینکه صرفاً مروج آن باشد از آن رو که ترویج معرفت به قدرت خدمت می کند، و یا آنکه صرفاً بکار برنده آن باشد، زیرا معرفت برای قدرت مفید است)، و بپذیریم که قدرت و معرفت مستقیماً مستلزم یکدیگر هستند. و اینکه هیچ نوع رابطه قدرت، بدون وجود یک حوزه معرفتی مرتبط با آن، موجود نیست، و هیچ نوع معرفتی یافت نمی شود که در آن واحد هم روابط قدرت را مسبوق نگیرد و هم آنها را به وجود نیاورد.

فوکو در نظریه قدرت خود دو مفهوم مثبت و منفی یا فعال و منفعل واژه 'سوزه' *subject* را به کار می گیرد: نخست سوزه به عنوان فاعل فعل، که در اینجا همان فرمانده یا حاکمی است که قدرت را اعمال می کند، و دوم سوزه به معنای سستی و تاریخی آن، یعنی همان بنده، رعیت، یا تبعه حاکم که مطیع و تحت انقیاد اوست. فوکو از این

طریق رابطه قدرت و معرفت را نیز روشنتر می کند، و نشان می دهد که شکل گیری سوژه یا ذهنیت عقلانی، که در فرهنگ عقل گزای مدرن مترادف عقلانیت، استقلال و آزادی فرد است، از درگیری او با روابط قدرت و فرایند انقیاد جدا نیست. در هر دو مورد (یعنی چه در تولید معرفت و چه در تولید و توزیع قدرت) ما بیشتر با شبکه پیچیده ای از کنشها و واکنشها سروکار داریم، تا نوعی رابطه یک طرفه میان سوژه و ابژه یا حاکم و بنده. وی می گوید:

در مجموع باید پذیرفت که این قدرت بیشتر عمل می کند تا اینکه در اختیار کسی باشد. قدرت امتیاز مکتسب یا محفوظ طبقه حاکمه نیست، بلکه اثر مجموعه موقعیتهای استراتژیک آن طبقه است (اثری که موقعیت افراد تحت سلطه، آن را ظاهر و گاهی دوباره هدایت می کند). از طرف دیگر این قدرت فقط و فقط به صورت نوعی اجبار یا ممنوعیت برای کسانی که در اختیارش ندارند عمل نمی کند، بلکه قدرت آنها را احاطه می کند، از آنها و میان آنها می گذرد، بر آنها تکیه می کند، درست مثل خود آنها که در نبردشان علیه این قدرت بر وسایلی تکیه می کنند که قدرت بر آنها اعمال می کند. (فوکو، نظارت و تنبیه)

در جای دیگر می گوید:

منظورم از کلمه قدرت شکلی از انقیاد نیست که، بر خلاف خشونت، به شکل قاعده در آید، و بالاخره منظورم نوعی نظام کلی سلطه نیست که عنصری یا گروهی روی عنصر یا گروه دیگری اعمال می کند و نتایجش با انحرافات پیاپی، از تمامی اندام اجتماع می گذرد. در تحلیل قدرت نباید اقتدار دولت، شکل قانون یا وحدت کلی نظام سلطه را به عنوان داده های اولیه فرض کرد، اینها فقط شکلهای نهایی قدرت هستند. به نظر من، پیش از همه، باید قدرت را تعدد روابط نیروهایی دانست که ذاتی قلمرو عملکرد خود، و سازنده و قوام بخش سازمان خود هستند، قدرت بازی است که از راه نبردها و رو در رویهای بی وقفه این نیروها را تبدیل، تقویت یا واژگون می کند، تکیه گاههایی است که این روابط نیرو در یکدیگر پیدا می کنند تا بتوانند زنجیر یا نظامی تشکیل دهند، یا بر عکس، فواصل و تناقضاتی است که بعضی را از بعضی دیگر جدا می کند، و بالاخره استراتژیهایی است که

آنها را متحقق می کند، استراتژی‌هایی که طرح عمومی یا تبلور نهادینشان در دستگاه‌های دولتی، شکل‌گیری قانون و برتری‌های اجتماعی تجسم پیدا می کند، قدرت را نباید در مرکز اقتداری واحد جست، بلکه باید آن را پایه متحرک روابط نیروهای دانست که به خاطر نابرابریشان بی وقفه حالت‌هایی از قدرت را موجب می شوند، حالت‌هایی که همیشه محلی و بی ثباتند... قدرت همه جا هست، نه به این دلیل که همه چیز را در بر می گیرد، بلکه از اینرو که از همه جا نشات می گیرد... قدرت از پایین می آید... اصولاً، روابط قدرت و یا قالب کلی تضاد متقابل و درستی بین حاکمان و اتباع وجود ندارد. بهتر است فرض کنیم که روابط نیروها که در دستگاه‌های تولیدی، خانواده ها، گروه‌های محدود و نهادها تشکیل می شوند و عمل می کنند تکیه گاهی هستند برای آثار وسیع شکاف‌هایی که در مجموع اندام اجتماع پیدا می شود. (خواست معرفت)

در مباحث تبارشناسانه خود، فوکو همچنین به گفتگو درباره رابطه قدرت و بدن می پردازد. بدن از منظر وی به عنوان موضوع بلاواسطه عملکرد روابط قدرت در جامعه جدید رخ کرده و روابط قدرت و دانش ابدان را در بر گرفته و با تبدیل آنها به موضوعات دانش، آنان را به انقیاد می کشد.

بی تردید چهره های نوین قدرت، گفتمان (های) بسیار متفاوتی را در عرصه سیاست و امنیت مفصل بندی می کنند. برآستی چگونه می توان در مقابل هجمه و تهدید قدرتی ناپیدا، غیر متمرکز، همه جایی، غیر قابل سنجش، در بر گیرنده ابدان، تعریف کننده حقایق، و ایجاد کننده معرفت های بشری به رهیافت و راهبردی مشخص درباره امنیت در اشکال مختلف آن دست یافت؟ در صورت فرض چنین شرایطی لاجرم باید پذیرفت که مفهوم امنیت صرفاً نه به ثبات و پایداری مداوم ارزش ها، نه به مرزهای مشخص هویتی، نه به وحدت و صلابت ملی، نه به منزلت و شان هژمونیک، نه به اقتدار دولت مرکزی، و نه به ... دلالت داده، بلکه در یک رابطه کاملاً قراردادی و گفتمانی (و تبعاً سیال) با مدلول های مختلفی وصلت می گزینند.

همانگونه که هر قدرتی با مقاومتی قرین است، هر ثبات و آرامشی نیز در درون خود طغیان و طوفانی را محبوس دارد. لذا اندیشیدن درباره جامعه امن مطلق و پایدار، وهم و اسطوره ای بیش نیست. جامعه متنی سیال را ماند که اگرچه در آن نشانی از

وحدت نمی توان یافت، لکن نوعی انتظام در پراکندگی و کثرت، ثبات و امنیت نسبی آنرا تضمین نموده و مانع از در غلطیدن آن به ورطه هرج و مرج کامل می گردد. به سخن دیگر، امنیت مطلق نه امکانی برای تحقق دارد و نه اساسا در صورت امکان مطلوب است. فرض چنین وضعیتی (امنیت مطلق) بمعنی حذف کامل دگر داخلی و خارجی، و انسداد و هژمونیک شدن همیشگی یک گفتمان است که درآمدی جز رهنمون کردن جوامع انسانی به ناامنی مطلق در پی نخواهد داشت.

در یک نگاه کلی، بنظر می رسد گفتمان های فرا-مدرنیستی برای راهنمای عمل^۱ قرار دادن یافته های تئوریک و معرفت شناسانه خود محتاج زمان بیشتری هستند. عصر ما کماکان عصر هیمنه های مسلط جهانی، منافع فراملی، رهیافت ها و راهبردهای کلان و استیلا طلب، چالش های هویتی و ایدئولوژیک، حذف رادیکال غیریت و... است، و چنین شرایطی اندیشمندان را به تاملی عینی تر و ملموس تر در باره امنیت فرا می خوانند.

والسلام

^۱ در نزد فوکو^۲ تبار شناسی^۳ روشی است که منشا و آغازی را در تاریخ نمی شناسد. تمرکز تبارشناسی بر تفرق ها، تمایزها، ناسازواره گیها، انقطاعها و پراکندگیها است. تبارشناسی لحظه ظهور را نقطه عالی تکامل نمی داند، بلکه از هویت بازسازی شده اصل و منشاء و پراکندگیهای نهفته در پی آن و از تکثیر باستانی خطاها^۴ سخن می گوید. تحلیل تبار، وحدت را در هم می شکند و تنوع و تکثیر رخدادهای نهفته در پس آغاز و منشا تاریخی را بر ملا می سازد و فرض تداوم ناگسسته پدیده ها را نفی می کند.

^۲ دیرینه شناسی^۵ شیوه تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه تشکیل گفتمانها در علوم انسانی می باشد. هدف آن، توصیف آرشیوی از احکام است که در یک عصر و جامعه خاص رایجند. آرشیو خود موجد مجموعه قواعدی است که اشکال بین، حفظ و احیای احکام را مشخص می کنند. دیرینه شناسی نشان می دهد که چه مفاهیمی معتبر یا نامعتبر، جدی یا غیر جدی شناخته می شوند، هدف، کشف معنایی نهفته یا حقیقتی عمیق نیست، سخنی از منشا گفتمان و یافتن آن در ذهنی بنیانگذار به میان نمی آید، بلکه دیرینه شناسی در پی شرح شرایط وجود گفتمان و حوزه عملی کاربرد و انتشار آن است. (نگاه کنید به تبارشناسی انسان مدرن، حسین بشیریه، کیان، ۳۵، سال ششم، اسفند ۷۵، ص ۱۱-۲۱)

^۳ **Differance** در اندیشه دریدا ترکیبی است از **to differ** (تفاوت داشتن) به علاوه **to deffer** (به تعویق انداختن). معنای اول نشانگر تمایز یا فاصله مکانی (**spacing**) و معنای دوم بیانگر تمایز یا فاصله زمانی (**temporalization**) است (Derrida 1982, p. 7-8). به عبارت دیگر، واژه مذکور در عین حال دارای دو وجه همزمانی (**synchronic**) و در زمانی (**diachronic**) است.

^۴ به اعتقاد دریدا در فلسفه و متافیزیک غرب همواره برای ساختارها نوعی مرکز یا جوهر و بنیان فرض شده است، یعنی چیزی که کلیت یا تمامیت (**totality**) یک ساختار بر اساس آن بنا شده و از بازی آزادانه عناصر درون ساختار جلوگیری کرده و به آنها نظم خاصی می بخشد. تاریخ متافیزیک را جابجایی این مرکزها تشکیل داده است

و تمام نامهایی که به این مرکز داده اند (مثل، اصل و منشاء، غایت، ماهیت، حقیقت، استعلا، آگاهی، انسان، و...)، منادی نوعی حضور بوده اند.

⁵See Clegg Stewart R., *Frameworks of Power* (London: Sage Publications, 1989), p.34

⁶همچون هابز، لاک و هیوم نیز بر این باور بودند که قدرت و علت یا سبب هر دو مقوله ای واحدند، و چنین علیتی را نیز صرفاً در بیان نیوتنی (مکانیکی) آن درک می کردند.

⁷Ibid

⁸Clegg Stuart, *Frameworks of Power*, p.xvii

⁹See Jeffery Isaac, *Conceptions of Power*, in Mary Hawkesworth and Maurice Kogan (eds.), *Encyclopedia of Government and Politics*, (London and New York: Routledge, 1992), vol.1, pp.56-69

¹⁰در حرکتی مشابه با مارکس، لکن با جهت و درونمایه ای متفاوت، دورکهایم نیز در کتاب قواعد روش جامعه شناختی خود بر برداشتی مشابه از قدرت اصرار دارد.

¹¹Russell Bertrand, 1986:19

¹²Ibid, 19

¹³Max Weber, *Economy and Society*, trans. by G. Wittich (University of California Press, Berkeley and Los Angeles, 1978), p.53

¹⁴همان، ص ۲۹۶
¹⁵دال رابرت، قدرت به عنوان کنترل رفتار، در استیون لوکس (ویراسته)، قدرت: فر انسانی یا شر شیطانی، ترجمه فرهنگ رجائی، ص ۶۱

¹⁶ماکس وبر، ناطقه با کمک قدرت اقتصادی و از طریق امریت، در استیون لوکس (ویراسته)، قدرت: فر انسانی یا شر شیطانی، ترجمه فرهنگ رجائی (تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰)، ص ۵۳

¹⁷Wrong D., 1979:2, cited in Clegg S., *Frameworks of Power*, p.73

¹⁸Hindess Barry, (1982), "Power, Interests and the Outcomes of Struggles", *Sociology*, 16 (4), p.499

¹⁹Parsons Talcott, "Authority legitimation and political action", in his *Structure and Process in Modern Societies* (Glencoe, Illinois: The Free Press, 1960), p.181

²⁰در یورگن هابرماس، مفهوم ارتباطی قدرت از نظر هانا آرتت، در استیون لوکس (ویراسته)، قدرت: فر انسانی یا شر شیطانی، ص ۱۱۱

²¹Ibid, 499

²²Giddens A., *The Nation State and Violence: Volume Two of Contemporary Critique of Historical Materialism*, (Cambridge: Polity Press, 1985), p.7

²³رج. کنید به استیون لوکس، همان، ص ۶-۷

^{۲۲} دال معتقد است "یک آزمون ابتدائی و خام از نفوذ آشکار و نهان یک شخص، به تعداد مواردی مربوط است که وی به طور موفقیت آمیز، سیاستی را برغم مخالفت دیگران به اجراء در آورد یا سیاستهای دیگران را وتو کند، یا مبتکر سیاستی باشد و به اجراء در آورد که کسی با آن مخالفت نرزد." (لوکس، قدرت، عماد افروغ، ص ۱۹)

^{۲۵} استیون لوکس، قدرت: نگرشی رادیکال، ترجمه عماد افروغ، ص ۱۷

^{۲۶} Dahl Robert, "The concept of power", Behavioral Science, 2 (1957), pp.201-15

^{۲۷} Ibid,

^{۲۸} Lukes Steven., Power: A Radical View, Studies in Sociology, (London: The MacMillan Press, 1982)

^{۲۹} Dahl 1957:202-3

^{۳۰} See Bacharach and Baratz, 1962

^{۳۱} Bachrach P., and M.S. Baratz, Power and Poverty, Theory and Practice (New York: Oxford University Press, 1970), p.7

نقل از کتاب استیون لوکس، قدرت: نگرشی رادیکال، ترجمه عماد افروغ، ص ۲۱

^{۳۳} همان، ص ۲۲

^{۳۳} Buzan Barry, People, States, and Fear: The National Security Problem in International Relations (Great Britain: Wheat Sheaf Books LTD, 1983), p.3

بوزان به پنج علت در عدم توسعه یافتگی امنیت اشاره می کند. نخست اینکه این مفهوم را می توان در یک تعریف ساده خلاصه کرد: امنیت مفهوم "ماهیتا جدال برانگیز" است. دوم اینکه در نزد واقع گرایان "قدرت" مفهوم مسلط را تشکیل داده و امنیت صرفا حاصل طبیعی انبساط و اعمال موثر آن فرض می شود

^{۳۴} Wolfers Aronld, National Security as an Ambiguous (USA: Hopkins University Press, 1992), ch 10

^{۳۵} MacDonald Hugh, "The Place of Strategy and the Idea of Security", Millennium, 10:3 (1981)

^{۳۶} Gallie W.B., "Essentially Contested", in Max Black (ed.), The Importance of Language (New Jersey: Prentice-Hall, 1962), pp.121-46

^{۳۷} Iqbaur Rehman, National Security and the Problems of Unconventional Warfare (Delhi, Ksnshing House, 1992), p.3

^{۳۸} تعریف و بازتعریف رابطه ایران و امریکا قبل و بعد از انقلاب اسلامی و همچنین درک و تصویر متقابل بلوکهای غرب و شرق قبل و بعد از فروپاشی جهان کمونیسم گواه معاصر بر این منطق هستند.

^{۳۹} در توضیح عینی تر و بیشتر تغییرات محیطی و تاثیر آن بر "ترمینولوژی امنیت ملی" اجازه بدهید به سه مقطع تاریخی مشخص اشاره بکنیم. نخست، سالهای پس از جنگ جهانی دوم که از یکسو ابتکارات چشمگیر در علم و تکنولوژی و از جمله ظهور ابزارهای هسته ای و... و از طرف دیگر کسب و استقلال تقریبا صدکشور جدید (به اصطلاح جهان سوم)، محیط بین المللی را دستخوش تغییرات ژرف کرده و نیاز و ضرورت ارائه تعاریف فراگیرتری را از امنیت ایجاد می نماید.

در توضیح گسترده ابعاد این دگرگونیها، استنلی ال، فالک Stanley L- Falk می نویسد:

فاکتورهای نوین بسیاری که در فرایند تحول یافتنی ساختار روابط بین المللی بعد از پایان جنگ جهانی دوم رخ نموده اند، رami توان تحت سه عنوان کلی تقسیم بندی نمود: «تکنولوژی»، «تکنولوژی»، و «جمعیت». این سه فاکتور دارای بیوستگی و پیوند متقابل بوده و تأثیری ترکیبی بر روی امور جهانی دارند.

دومین مقطع تاریخی به دهه ۸۰ رجوع می دهد. در این مقطع قدرت کماکان بطور وسیع و فزاینده ای بمتابه وسیله ارتقاء امنیت ملی به نقش خویش ادامه می دهد. تحولات در علم و تکنولوژی و استراتژی نظامی، سابقه تسلیحاتی را خصوصاً در زمینه هسته ای به سطوح جدید هدایت کرده و خطرات جنگ هسته ای را افزایش می دهند. سیستم های تسلیحاتی و تکنولوژی های نوین، مثل سیستم های ضدماهواره لیزر و تسلیحات پرتوخیزه ای و موشکهای کروز دوربرد بطور قابل توجهی دست اندرکار تغییر انشای روابط نظامی فی مابین دو ابر قدرت می شوند. مضافاً اینکه منبع بین المللی تکنولوژیهای نظامی پیشرفته و قابلیت های نظامی خودعامل تشدید کننده احتمال برخوردهای نظامی می گردد. افزون بر این پیشرفته های نظامی مشکل آفرین، اعتراضات جدی بدیعی نیز نسبت به مشکلات اقتصادی و سیاسی جهانی چهره می نمایند. بروز و ظهور مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی جدید کمبود منابع، کسری های تجاری، قروض مالی، جمعیت بیش از حد و تهدیدات مطرح شده از جانب آب و هوای طبیعی و پستی محیطی دست بدست هم داده تا مشکلات و مسائل غیر قابل پیش بینی را در این برهه ایجاد نمایند.

زیگنیو برژنیسکی در کتاب «در جستجوی امنیت» *The Quest of National Security* بر این اعتقاد است که جهان معاصر بوسیله چهار انقلاب به هم مرتبط در حال تحول است: انقلاب سیاسی، انقلاب اجتماعی، و «انقلاب اقتصادی» و «انقلاب نظامی» که تبعات این انقلاب ها هم اکنون در توزیع جهانی و روابط بین دو ابر قدرت و ثبات موازنه قوا بین آنان بطور مؤثری محسوس می باشد. از نظر وی مرکز ثقل انقلاب سیاسی، جذابیت آرمانهای دموکراسی است، زیرا امروزه ایده حقوق بشر، واژه خود مختاری و تصور یک نظم سیاسی چند حزبی حقیقی، مبانی ای است که نمایانگر روح جهانی بشری است. بدون اغراق شواهدی در جهان وجود دارد مبنی بر اینکه ما در عصری زندگی می کنیم که حقوق بشر و آزادیهای فردی بعنوان جزء لاینفک تاریخ معاصر در آمده است. تحولات سیاسی که در اروپای غربی، امریکای لاتین و حتی در جهان کمونیسم در حال وقوع است سمه آشکاری از این تحولات است. نیروی محرکه اصلی این انقلاب سیاسی به اعتقاد برژنیسکی به سمت چندگانه گرای اجتماعی *Social Pluralism* و آزادی بیان بیشتر و پذیرش و اجرای اصول ملحوظ در کنوانسیونهای متعدد بین المللی از جمله منشور سازمان ملل متحد و موافقتنامه هلسینکی در حرکت است. این روند خارج از محدوده جغرافیایی بوده و جهانشمول می باشد و همچنین از مفهوم لیبرالیسم (آزادی) قرن نوزدهم و مفهوم تساوی اوایل قرن بیستم فراتر می رود، و آن بازتاب یک درک وسیعتری است از یک جامعه مدرنی که باید به طرق گوناگون دارای چندگانه گرایی اجتماعی، خودمختاری اجتماعی، و خودگردانی سیاسی باشد.

تکنولوژی مخابرات راه دور، اعمار مصنوعی و کامپیوتر چگونگی فعالیت جهان را نه تنها از حیث روابط فردی در جامعه مدرن بکلی دگرگون ساخته، بلکه افکار فردی تقریباً در کلیه زمینه های تلاش بشری را به لوج خود رسانده است. از نظر برژنیسکی، جهان در حال تقسیم بندی است و این تقسیم دیگر تنها بین کشورهای توسعه یافته و صنعتی نیست بلکه کشورهای جدیدی وجود دارند که اساساً توسعه نیافته اند و کشورهای نیز وجود دارند که صنعتی شده و تعداد کمی نیز به دوران تکنوکرات بعد از صنعتی شدن در حرکت هستند.

وی معتقد است بکارگیری کامل تکنولوژی مدرن کامپیوتری لازمه یک جهش عظیم به جلو است، زیرا سرعت پیشرفت کامپیوتر به گونه ای است که برآورد شده است در طول ۱۰ تا ۲۰ سال آتی ظرفیت کامپیوتر در حد مغز بشر خواهد بود. و این برنامه بطور اساسی نحوه فعالیت جوامع را تغییر خواهد داد.

"چندگانگی انقلاب سیاسی و ابتکارات وسیع در انقلاب اجتماعی محرک یک انقلاب در ماهیت نظم اقتصادی جهانی بوده است. در قلب این انقلاب اقتصادی، جهانی بودن فعالیت اقتصادی است. کشوری که توسعه را صرفاً در درون خود جستجو کند در واقع خود را از جهان خارج مجزا و از منافع و نتایج پیشرفتهای نسبی آن بی بهره می سازد و احتمالاً رفته رفته به کشوری تبدیل می شود که از خط پیشرفت اقتصادی باز می ماند. در دهه گذشته بالاترین میزان رشد اقتصادی را آندسته از کشورهایی داشته اند که عملاً نظم اقتصاد جهانی را تسخیر کرده اند و صادرات علت رشد هشت کشور از پیشروان اقتصادی دهه گذشته است.

از نظر برژنيسکی، کشورهایی رهبری اقتصادی را در آینده از آن خود خواهند کرد که دارای چنان سیستم سیاسی و اجتماعی باشند که خلاقیت ها و نوآوریهای فردی و جمعی را تشویق کرده و از چنان ظرفیتی برخوردار باشند که به آنان اجازه سازگاری و تطابق با شرایط متغیر اقتصادی را بدهد. نیل به این مهم خود مستلزم چندگانگی در قانون اساسی و آزادی ارتباطات اجتماعی و نیز انعطاف پذیری اقتصادی است. در دهه های آتی در صحنه رقابتهای اقتصاد جهانی پیروزی از آن گروه از کشورهایی است که نه تنها قادر به پیش بینی تحولات هستند، بلکه بر محیطی چند گانه و سازنده پای می فشارند.

چهارمین انقلاب به اعتقاد برژنيسکی در بستری نظامی به وقوع خواهد پیوست. از نظر وی در تنازع و تقابل بین "دفاع" و "حمله" این "حمله" است که از سال ۱۹۱۷ به بعد اهمیتی افزونتر یافته، اگرچه در شرایط کنونی تکنولوژی مدرن پیام آور دوره نوینی با برتری و تفوق امور دفاعی گردیده است.

"معمماً بنا به تعریف به وضعیت و شرایطی پیچیده تر و بحرانی تر از وضعیت مشکل و نامطلوب اطلاق می گردد. یک "معمماً فی الواقع" آنگاه رخ می کند که آدمی با شرایطی که در برگیرنده دو یا بیش از دو بدیلی که تصمیم گیری می بایست بر اساس آنان صورت پذیرد، مواجه می شود. به بیان دیگر، یک معما شرایطی است که ضرورت انتخاب بین بدیلهای مساوی و نیز بدیلهایی که به یک میزان غیر مطلوب هستند را ایجاد کرده و لذا هیچگاه راه حلی کاملاً رضایت بخش و مطمئن برای آن متصور نیست.

^{۴۱} یکی از معادلهای زبانهای اروپایی برای دولت، Polis = (دولت شهر) است. به نظر برخی از نویسندگان، از مفهوم "پلیس" بر می آید که منشاء تشکیل دولت همان تامین امنیت بوده است. مترادف زبانهای دیگر نیز این برداشت را تایید می کنند. بر اساس این تحقیقات State = (دولت) به معنای "مقاومت کردن" می باشد. همچنین برخی از محققین، دولت را مترادف "آیستا" یا "مقاوم" دانسته اند. از واژه هایی دیگر نیز بر می آید که شهرها در آغاز به عنوان مراکز دفاعی بوده اند به همین سبب ایجاد شده اند. در برخی از زبانهای اروپایی، در آخر اسم شهرها، تان (tan) یا آن (an) وجود دارد که به معنای "قلعه" و "محل مقاومت" است. در زبانهای انگلو ساکسون، Town به معنای دژ است که بعدها مرادف شهر میگردد. نام شهرهایی چون واشنگتن، لندن و آکاتان به همین گونه پدید آمده است.

^{۴۲} Kaufmann, 1956; Kisseinger, 1957; Brodie, 1959; Kaho, 1960, Schelling, 1960, 1966; Ellsberg, 1961; Snyder, 1961, 1966

^{۴۳} Stephen Philip Caben, The Security of South Asian (New Delhi, Ristru pub., 1987). p.26

Stanly Hoffman

"امنیت حمایت یک ملت از حمله فیزیکی و مصون و محفوظ داشتن فعالیتهای اقتصادی آن از جریانات ویران کننده بیرونی است."

Jules Comban

"امنیت براساس چیزی بیش از تامین و تحفظ وطن مردم و یا حتی سرزمینهای ماوراء دریاهاى متعلق به آنان معنی می دهد آن (امنیت) به معنی کسب و حفظ احترام جهانی برای آنان، حفظ منفعت اقتصادی آنان، و هر چیزی دیگری است که در یک کلمه شائیت و حیات ملت را می سازد."

MichaL H.H.Louw

"امنیت ملی شامل خط مشی دفاعی سنتی و نیز عملیاتیهای غیر نظامی یک دولت برای بیمه کردن ظرفیت کامل خود جهت بقاء بمشابه یک هستی و برای اعمال نفوذ و به انجام رساندن اهداف داخلی و بین المللی خود می باشد."

C.A Manning

"امنیت آزادی از عدم امنیت است."

John .E. Marz

"امنیت آزادی نسبی از تهدیدات آسیب رساننده است."

Iqbaluar Rehman

"امنیت یک ملت در بر گیرنده وحدت سرزمینی، ثبات رژیم، درک شناخت ستبر منافع ملی و بین المللی و تامین و تحفظ حیات ساکنین در برابر تهدیدات عملی و یا موقعیتی است که به هر طریقی به مسیر زندگی آنان لطمه وارد می سازد به بیان دیگر، امنیت ملی ممکن است به توانایی یک ملت در نگهداری و حفظ نظم قانونی و تاکید بر هویت اصیل خود در زمان و مکان، اطلاق شود." *پرتال جامع علوم انسانی*

Giacomo Luciani

"امنیت ملی ممکن است به مثابه توانایی مقاومت و ایستادگی در برابر تجاوز ازخارج تعریف شود."

Richard Copper

"امنیت ملی به معنی توان یک جامعه در حفظ و بهره گیری از فرهنگ و ارزشهایش می باشد."

Frank. N. Trager and F.N. Simonie

"امنیت ملی آن قسمت از خط مشی دولت می باشد که هدفش فراهم آوردن شرایط ملی و بین المللی سیاسی مطلوب در جهت و یا گسترش ارزش ملی حیاتی علیه متخاصمین و دشمنان بالقوه موجود می باشد"

A. Wolfers

امنیت در بعد عینی فقدان تهدیدات نسبت به ارزشها، و در جهتی ذهنی، فقدان ترس از اینکه چنین ارزشهایی مورد هجوم واقع بشوند را مورد سنجش قرار می دهد.^{۳۳}

Richard H. Ullman

امنیت ملی ممکن است نه بمتابه یک هدف بلکه بعنوان یک نتیجه تعریف شود این بدان معناست که ما تا زمانی که مورد تهدید واقع نشده ایم و امنیت خود را از دست نداده ایم، نمی توانیم تشخیص دهیم که امنیت چیست و یا چقدر مهم است.

ک. پ. میسرا

امنیت یک کشور عبارتست از اینکه آن کشور در معرض خطر قرار نگرفته، آزاد از هر گونه تهدید و یا ترس از خطر باشد. سرانجام، امنیت یک کشور یعنی مقدار ثباتی که آن کشور از آن برخوردار است بنابراین، چار چوب هر نوع مقوله با ارزش امنیت باید چند بعدی بوده و بر اساس ملاحظات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، قومی، ایدئولوژیک و همچنین نظامی بنا نهاده شده باشد.

U.S Council of National Security

امنیت ملی به معنی اهدافی است که برنامه ریزان امنیت ملی سعی در بدست آوردن آنها دارند. تا دنیایی بسازند که در آن ارزشهای ملی امن باشند ارزشهای ملی باید بوسیله ایجاد محیط داخلی و خارجی مناسب حفظ گردند. هدف اصلی سیاست امنیت ملی، حفظ امنیت کشور است، به معنی تداوم در توانائی در فعالیتهای ذیل:

- ادامه توسعه زندگی داخلی بدون دخالت خارجی یا تهدید دخالت قدرتهای خارجی.
- پیشرفت رفاه مردم بوسیله ترویج یک نظم جهانی که ضمن آن بتوان به توسعه صلح آمیز و منظم دیگر کشورها کمک نموده و از تجربیات و توانائیهای آنها حداکثر منفعت را برد.

Walter Lipmann

یک ملت درگستره و اندازه ای امن است که در خطر فنا کردن ارزشهای حیاتی خویش چنانچه متعایل به پرهیز از جنگ باشد، قرار نگیرد، و قادر باشد، چنانچه وارد جالش شد، آن ارزشها را با پیروزی در چنین جنگی حفظ کند.

امنیت یک ملت دربرگیرنده وحدت سرزمینی، ثبات رژیم، درک و شناخت سایر منافع ملی و بین المللی و تامین و تقف حیات ساکنین دربرابر تهدید، عمل و یا موقعیتی است که به هرطریقی به مسیر زندگی آنان لطمه وارد می سازد. به بیان دیگر، امنیت ملی ممکن است به توانائی یک ملت در نگهداری و حفظ نظم قانونی و تاکید بر هویت اصیل خود در زمان و مکان، اطلاق میشود.

Penelope Harthland - Thunberg

امنیت ملی توانائی یک ملت در تعقیب موفقیت آمیز منافع ملی اش، آنگونه که آنان راسی بیند و در هر جای جهان، است.

^{۱۰} مسیرهای نظری چالش پسا مدرنیسم را می توان در دو بستر فکری زیر ردیابی نمود:

نخست اینکه مبدا مدرنیسم را در افکار هگل جستجو نموده و با نوهگلی ها ادامه داده و با گذر از لوکاچ، وبر، از طریق "مکتب فرانکفورت" و آدورنو به هابرماس و آنگاه به نظرات "پسا مدنیستی" برسیم. دوم اینکه کانت و حتی قبل از آن دکارت را مبدا شناخت قرار داده و با آراء نیهیلیستی "نیچه" وارد عرصه فکری پسا مدرنیستها شویم.

^{۱۱} هیوبرت دریفوس و پل رابینو، میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک، ترجمه حسین بشریه (تهران: نشر نی، ۱۳۷۶)، ص ۲۲



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی